

oct-Nov, 58
پونجی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.6, No.4, Mizan-Aqrab 1337
(September-October 1958)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

داتمازخانوند ، بوستاداد

ادب

مجله دو ماهه

هئیت مراقبت

ملک الشعرای بیتاب
پروفیسر میوندی
دکتور غلام عمر صالح
دکتور سید یوسف علوی

شماره چهارم سال ششم میزان - عقرب ۱۳۳۷ مطابق اکتوبر - نوامبر ۱۹۵۸

آدرس

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات
شهر نو - جاده شیر علی خان
کابل - افغانستان

شرح اشتراك

محصلین و محصلات ۱۲ - افغانی
مشترکین در مرکز ۱۵ »
مشترکین در ولایات ۱۸ »
در خارج ۲ دالر

مضامین این شماره	صفحه	نویسندگان این شماره
علم تاریخ	۱	مترجم میر حسین شاه
نقاشی ایتالیه	۱۱	» محمد نسیم نگهت
علم اجتماع و تیوری علم	۲۱	» علی محمد زهما
دپنتو دادبیاتو ملی سبکونه	۲۹	» عبدالرزاق زهیر
جنبش رومانسیزم	۳۳	» ح . ک
زبانهای بشر	۳۸	» محمدرحیم الهام
دختر خنیاگر	۴۴	» م . ع
نور جهان و جهانگیر	۵۱	» دکتور علوی
اخبار پوهنځی ادبیات	۵۵	اداره
عرض سپاسگذاری . . .	۵۸	بیتاب
یک نامه عشقی بهوون		حبیب الرحمن هاله

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

علم تاریخ

علوم تجارب بشر را از نگاه مخصوصی جمع کرده بصورت یک کلی درمی آرد و علایق آنها منحصر بحقایق کمی و بیان آن حقایق می باشد. قو این آنها عبارت از معادلات و فورمولهایی است که بکمک آنها می توان از وقایع آینده پیشگویی کرد. این طرز تلقی در مورد حیات، فزیک، علم اجتماع، کیمیا یا بیالوجی صحیح است اما در مورد تاریخ یا تاریخ نویسی وضع دیگری بخود میگیرد. مورخ به نقطه نظر کمی خالص و تحت قاعده در آوردن معادلات؛ با این معنی که معادلات مذکور قو این علمی شود، علاقه ندارد. پس یا باید مفکوره خود را راجع به علم توسعه دهیم که بقواند نگاه مخصوص مورخ را احتوا کند، یا ادعا کنیم که تاریخ علم نیست. بهر یکی از این دو صورت تعمیم ما خود سرانه بوده احتمالاً هیچ کس بدان قناعت نخواهد کرد. معیناً مناقشاتی که روی این موضوع صورت گرفته لفظی است و لازم نیست درین مورد آنهمه وقت و مساعی صرف شود. اگر مفهوم علم را وسیع تر سازیم از ارزش مثبت اگر چیزی بدست ما هم بیاید بسیار کم خواهد بود. تنها اینقدر میتوانیم که مفهوم علم را از نظر معنی بیشتر مبهم بسازیم.

اما اگر بگوییم تاریخ علم نیست، میتوانیم نظر مخصوص و غرض عمده مورخ را، بدون آنکه ابهامی بمیان آید، قبول کنیم. بهر صورت باید ملتفت بود که این فیصله با آنکه خود مسرانه است ارزش منفی کار مورخ را ارائه نمیکند. اشتیاق او به حقیقت جوئی و آناقیت او ممکن است با او صاف متشابه هر ساینس دان برابری کند یا در حالیکه دقت و روشنگاری او در تجزیه و تحلیل مواد تاریخی ممکن است او را در عالی ترین درجه قرار دهد. کار مورخ از نظر غایبه نهایی افق نگاه با کار علمای تجربی و اجتماعی فرقی دارد. کار او بمانند بوده باید بهمان شکل رسیدگی شود.

مقصد مورخ سه چیز است: (۱) وی میخواهد بعضی از وقایع مخصوص گذشته را از لحاظ پیدایش ابضاح کند. مثلاً ممکن است سعی کند که علل جنگ عمومی اول یا جنگ استقلال امریکاه را بداند. در آن صورت باید از تمام عوامل جغرافیایی، نژاد شناسی، اقتصادی، سیاسی و امثال آنرا که بحادثه مورد نظر رابطه دارد رسیدگی کند، و باید تمام آنها را بحیث یک کلیه درآرد.

(۲) ممکن است یک مورخ درباره اهمیت یک واقعه بحث کند. برای مثال، آیا انقلاب روسیه با قرارداد وارسلیز چه اهمیت دارد؟ اگر چنین سوالی عرض وجود کرد مورخ باید سعی کند که رابطه آن واقعه را با وقایع آینده بداند و نیز بفهمد که این واقعه بظهور کدام واقعه دیگر کمک کرده است. (۳) و نیز سعی کند که تسلسل وقایع یکدوره تاریخی را نشان دهد. برای مثال، ممکن است بعروج و نزول امپراطوری روم مشغول شود اگر اینکار منظورش بود ممکن است (۱) (۲) را بطرف مختلفی بهم تانیق داده نتایج را بشکل جامعی درآرد. (۱) (۲) بالذات اساس تواریخ اختصاصی را تشکیل میدهد، در حالیکه منظور *Kulturpesehiehte*، تاریخ دوره های کلتوری، تاریخ کلتور میباشد.

موضوع مطالعه مورخ تمام ساحه های فعالیت های تضمینی و اجتماعی بشر است و ظاهراً موضوع علم اجتماع نیز همین میباشد. در حالیکه جامعه شناس با عوامل یا میلانهای دائمی و مکرر جوامع بشری علاقه مند است، مورخ مخصوصاً با عوامل و جریاناتی علاقه دارد که از لحاظ زمان و مکان حدوث خود بیمانند بوده هیچوقت تکرار نمیشود. بطور مثال ممکن است جامعه شناس بکوشد که قوانین عمومی وضع بشر را در عمل شهر نشینی بفهمد ولی مورخ بجریان مخصوصی دلچسپی دارد که در آن عمل شهر نشینی در اضلاع متحده یا کدام ناحیه آن صورت گرفته یعنی جامعه شناس جنبه های آفاتی حادثه شهر نشینی را مطالعه میکند و سعی میورزد قاقوانین را که بر این حوادث مسلط است بشکل یک فورمول درآرد. مورخ از طرف دیگر، بعضی از جریانات مخصوص عمل شهر نشینی را بهمان حقیقی

که صورت گرفته مطالعه میکند و سعی میکند که تمام وقایع مربوطه را با تفسیر مرتبط این جریان امتزاج دهد. بقول فرید مور و فلنگ « مورخ به شرح حیات بشریت » و « مترقی و تکامل تدریجی او بحیث یک موجود اجتماعی » علاقه مند است. البته مورخین در جنبش های بزرگ اجتماعی شباهت های مخصوص را کشف کرده اند. آنها در ظهور مسیحیت، اسلام و مورمونیزم *mormonism* (۱) شباهت هایی را باز یافت نموده اند و در انقلابات امریکا، فرانسه و روسیه عناصر مشترک زیادی یافته اند. یک نفر مورخ ممکن است با اساس علم مختص بخودش گاهی جامعه شناس گردیده سعی نماید که بعضی از وقایع تاریخی را تحت فورمولی درآرد. اما چیزیکه بیشتر مورخ علاقه مورخ، بحیث تاریخ نویس است و تاریخ را رشته مخصوصی از دانش ثابت میکند همانا جنبه های مخصوص جنبش های اجتماعی و انقلابات است. وقتیکه میخواهیم ظهور اسلام را از نظر تاریخ مورد مطالعه قرار دهیم اولتر از همه میخواهیم بدانیم که این دین چگونه بمیدان آمد؛ ظهور آن با مسیحیت و جنبش های دیگر چه فرق دارد و چرا این فرق بمیان آمده و نیز میخواهیم جنبه های مختص آنرا در شرایط زمان و مکان آن بدانیم علاوه بر آن می کوشیم عوامل مختلفی را تشخیص دهیم که بنا بر تصادفات تاریخی بموقفیت این جنبش افزوده و خط سیر مخصوص این دین را تعیین کرده است اما درین بحث بحیث مورخین به « قانون کلی جنبش های مذهبی » علاقه مخصوص نداریم البته هر واقعه هر تصادف یا اتفاق و هر عمل انسان که منحصر بشخص است، مورد علاقه مورخ نیست بقول ریکرت *Rickert* بسک نفر وقتی « شخصیت تاریخی » میشود که « دارای بعضی ارزشهای بخصوص باشد » یعنی اگر اعمال او در سیر عمومی آنکشاف جامعه مهم بوده و ارتباطی بآن رسانید شخصیت تاریخی باشد آنچه که

(۱) فرقه مذهبی است که بسال ۱۸۳۰ در امریکا بوسیله جوزف سمت تأسیس شد پیروان آن در یکوقت می توانند بیشتر از یک زن داشته باشند از همین سبب مورمون گاهی بمعنی شخصیکه زنهای متعدد دارد آمده.

در مورد شخص صدق میکند در مورد وقایع و حوادث تاریخی نیز صدق خواهد کرد چه همه آنها با ثبت وقایع حیات جامعه بشری رابطه نزدیکی دارد.

وظیفه مورخ هم انتخابی *selective* است و هم ترکیبی *synthetic* از یکطرف باید شراهد را جمع و ارزش آنها را تعیین نماید. باید بکوشد حقایق مربوطه را کشف کند و هیچوقت به یک قسمت شواهد قانع نشود از طرف دیگر باید حقایق را تفسیر نماید و آنرا بصورت پیکر کامل عمل و تعامل ساخته شرح و قایع را روی آن اساسی بگذارد.

پس از کشف مآخذ تازه - ابنیه تاریخی، کتیبه ها، اسناد، راپورهای معاصر و امثال آن مرء رخ باید که اصالت و اندازه اعتبار آنرا تثبیت کند. درین کار ممکن است از علوم معاونه دیگر چون علم ترتیب تاریخ، حفريات، علم کتیبه خوانی، علم خطوط قدیمه، لیکسوگرافی (یک نوع خطی است که حروف آن نماینده یک کلمه است) و دیپلوماسی کمک بگیرد. باثر آزمایش های دقیقی که تازه بکار رفته معلوم گردیده که بعضی از «جعلیات» نامدت زیادی باقی میماند. چه حتی یک سند موثوق نمیتواند برای مرء رخ بالضرور مآخذ قابل اعتبار باشد. ممکن است انحراف و تعصب تا اندازه قضاوت مرء رخ را منحرف ساخته به مسخ صورت اصلی و اقعہ منتهی شود. پس مرء رخ باید بانتماد های مختلف ظاهری و باطنی مآخذ خویش متوسل شود و باید آنها را بروشنی حقایق دیگری که بعضی از علوم اختصاصی چون علم کتیبه خوانی، حفريات، نژاد شناسی، جغرافیه، اقتصاد، روحیات و اجتماعیات بدسترس او گذاشته، بررسی کند. مآخذ بالقوه بعضی از شواهد غالباً بمرور زمان از بین میروند و دیگر تجدید آن ناممکن است بنا بران ثبت وقایع گذشته نمیتواند همیشه کامل باشد. باین حساب تاریخ، چنانچه شخص گفته، سعی است برای تهیه جواب معادلاتی که نیم آن از بین رفته. وقتیکه مرء رخ حقایق را جمع کرد باید آنرا تفسیر نموده در یک پیکر مرتبط تألیف کند گاه گاهی شواهد موجود طرق مختلف تألیف را ایجاب میکند. مرء رخ باید مطمئن ترین فرضیه ای را که

جامع تمام حقایق معلوم باشد در تحت قانون در آورده سپس در پر تو این فرضیه شواهد جدید خود را آزمایش کند و مآخذ جدیدی را جستجو کند. منطق قبول یا رد این فرضیه مانند منطق آزمایش فرضیه های زمینه های دیگر معلوم باشد.

معد الک موء رخ اشکال دیگر دارد. و آن اینست که با شتاب مناظر و مرابا گرفتار میشود. ما همیشه عادت داریم راجع با اشیا و اشخاص که از نظر خود قضاوت کنیم اما ارزش اشیا و اشخاص که از نظر زمان و مکان از ما دور است باید به معیار شرایط کلتوری خود شان منجیده شوند نه شرایط کلتوری خود ما. مثلاً ما نمیتوانیم تاریخ مکسیکو قدیم را به شرایط کلتوری امریکای قرن بیستم بنویسیم یا نگاهیکه خود ما بزنگی داریم به استکس هانست بدیهیم حقیقت تاریخی همیشه مربوط به توصیح و قایمی است که بیان می کنیم.

مربوط باین اشکال اشکال دیگری هم است زیرا انتخاب و تعیین ارزش حقایق با کثر عقاید و اعتقادات رابطه نزدیک داشته بصورت لاشعوری بر قضاوت موء رخ موء اثر واقع میشود. بسیار امکان دارد موء رخی که شدیداً بکاتو ایک اعتقاد دارد و راه رستگاری را خارج از کلیسا نمیداند حقایق مربوط به نهضت پروتستانت را بطریقی تفسیر خواهد کرد که اصلاً از تفسیر یک پروتستانت با عقیده اختلاف دارد. طوری که بدومی یک نهضت جدید و آزادی بشر تلقی میشود برای اولی یک قدم با تاء سف بسوی قهقرا مفهوم میدهد چه ملیونها نفر را از یگانه آرزوی شان بحیات ابدی محروم کرده است. همچنان شخصی که بصورت شوری یا لاشعوری به ریلیزم در هنر عقیده دارد اکسپرشنیزم و «ایزم های» مربوط به هنر را روبانحطاط گذاشته می شمارد، در حالیکه کسیکه به هنر جدید عقیده دارد ریلیزم را عدم موفقیت در ادراک ماهیت و غایه حقیقی هنر می شمارد.

اگر هر دوی آنها تاریخ هنر را بنویسند با احتمال قوی حقایق موجود را بدو طرز مختلف تعبیر می کنند و تاریخ های خود را به معیارهای ارزشهای مخصوص خود «متماثل» می سازند.

آنچه در مورد تاریخ مذہب و هنر است بیاید در مورد تواریخ دیگر نیز بدرجه های مختلف صدق خواهد کرد. اگر موعرخ مادی است بیشتر اهمیت قوای اقتصادی را تا کید میکند و تاریخ را مجادله بین طبقات ممتاز و غیر ممتاز می شمارد. عبارت دیگر آنرا تصادم بین طبقات سرمایه دار و تہی دست ملل می شمارد. اگر آید است است به تصادمات آید یا لوجی اهمیت میدهد هر یکی ازین دو نقطه نظر بارزش شواهد تاریخی تاثیر داشته و ممکن است در تالیف حقایق موجود موجب میلان موعرخ بیک جانب گردد.

این میلان را نباید با تبلیغ و سوء تفسیر حقایق به منظور بدست آوردن نتایج معین مغشوش کرد فرق بین «تبلیغ» و «تعمیل غیر مفید» البته نسبی است اما بسیار مهم است آفا قیت تاریخ نویسی بآن ها مربوط است.

تصور آفا قیت مطلق با احتمال قوی در عمل حقیقی ممکن الحصول نیست. زیرا تنها حقایق مختلف را موعرخ تحت تدقیق میگرد و انتخاب بذات خود تعیین ارزش میباشد اما اگر تمام حدثیات قبلی او در مورد تعیین ارزش معلوم باشد در تشخیص میلان مخصوص او یا اعتراف به فهم اثر او، اشکالی نداریم. در آن حال شاید بمخاطر آورد که حوادث عالم ظاهری از روی فاصله شاید بشرابط هندسه اقلیدس و یا غیر آن تالیف گردد. اما این حقایق ابداً نمیتواند بدون نقشه مرتبسی که از نظر منطق مقدم تر از تالیف است، بصورت آفاقی تالیف گردد.

افق نگا هیکه از نتیجه مطالعه در علم دیگرمترجاً توسعه یافته اکثر بر تاریخ نویسی موثر است بنابراین وقتی آدم سمت «ثروت ملل» را نشر کرد، تاریخ نویسی شدیداً زیر تاثیر دکتور بن او قرار گرفت. محرکات اقتصادی و تعامل قوای اقتصادی رهنمای مفید برای تالیف و قایع شد. افکار سیاسی مانند افکار ریکه در انقلاب کبیر فرانسه خلاصه شده بود بطرز افاده تاریخ تاثیر بارزی داشت. دکتور بن نشرو ارتقا و همچنان روحیات جدید نا تیر خود را بخشید مخصوصاً روحیات، بینش های جدیدی راجع به جنبش های اجتماعی، طرز تفکر جامعه و احساسات جامعه بما بخشید. و به فهم بهتر ضعف و قوت بعضی از حالات روحی منتهی گردید. بنانگی

وقایع تاریخی در پرتو علم جدید طب موثر تر تألیف شده است. اینجا مخصوصاً دو کتاب مکلارن *Mac laurine* موسوم به بعد از مرگ *Post mortem* و فانی محض *Mere mortal* و آثار معروف هانس زنسر بنام موش ها، شیش ها و تاریخ *Rats, Lice and History* مورد نظر من است. هنوز تازه تر اساسات و مفکوره های جغرافیه نیز بر تألیف و تعیین ارزش تاریخ تأثیر خود را بخشیده است. به عباره دیگر تاریخ میتواند از نقاط نظر مختلف نوشته شود. همچنانکه تاریخ های مخصوص معاملات سیاسی، جنگ و توالی حکومت ها وجود دارد، تاریخ های فلسفه، ساینس، تکنالوجی، هنر، ادبیات، موسیقی و تاریخ های دیگر مانند تاریخ رسوم و عادات و موسسات اجتماعی نیز میتواند وجود داشته باشد. اما غایب تاریخ جدید تألیف تمام جنبه های فعالیت بشر و مفکوره ترقی اجتماعی میباشد. معذالک، موءرخ بحیث موءرخ حقیقی، مسائلی را که مربوط به معنی نهایی تاریخ است، به علم ماواری طبیعت واگذار میشود. زیرا جوابهای آنها - خواه این باشد که تاریخ «الهام ذاتی عنت است» و خواه «تجلی موءقت آزادی است» و خواه چیز دیگر از ساحه افق نگاهدمیتود و لوجی موءرخ بیرون است موءرخ اگر این چیزها را بسی معنی تصور کند بنظر من حق بجانب است.

از نظر *Epistemology* (نیوری علم) وظیفه موءرخ، مانند هر ساینس دان تألیف تجارب شخص اول است. واقعه گذشته بحیث گذشته نمیتواند مستقیماً مشاهده یا تحلیل شود. حقایق موجود در نزد موءرخ همیشه و در همه حال فهرست تجاربی است که تازه از آنها اطلاع یافته. این فهرست را موءرخ تألیف کرده بقید زمان درمی آرد و چون در قید زمان در آورد از روی آن وقایع مرتبط را استخراج میکنند، همچنانکه مفهوم طبیعت را از تألیف «اتماقی» تجارب بیرون می آریم. در حقیقت تألیف تاریخی متمم تألیف اتماقی است. این تألیف؛ تألیف اخیر الذکر را تکمیل میکند و توضیحاتی برای حقایق و شرایطی تهیه می بیند که بصورت دیگر قابل توضیح نیست معلومات تاریخی بهمان اندازه نتیجه تألیف

تخیلی است که معلومات علمی در دیگر رشته های علم نتیجه ترتیب تخیلی است اما بیشتر چنین نیست؛ این عمل باندازه زیاد اختیاری نیست و به حدسیات قبلی تدوین ارتباط داشته و همیشه خواهد داشت.

مررخ البته باین قانع نمیشود که کدام واقعه رخ داده؛ او میخواهد این راهم بداند که واقعه مذکور چطور و چرا بر قوع پیوسته، کی و چه را باعث شده است؟ یعنی او به فهم وقایع متعلق بهمدیگر و اهمیت آن علاقه مند است. او میخواهد وقایعی را کنار هم بگذارد که باهم رابطه داشته و پیکر کامل تألیف او را می سازد چه ارتباط کلید حوادث تاریخی است.

واقعه (۱) وقتی بر واقعه (ب) مربوط پنداشته میشود که آنها طوری بهم آمیخته باشد که ماهیت (ب) بدون مطالعه ماهیت (۱) فهیده نشود. بعباره دیگر، رابطه (۱) و (ب) در ذات آن دو حادثه موجود است و مررخ آنها را ارتباط نداده بلکه آن ارتباط موجود را کشف کرده. پس ارتباط وقایع اساس واقعیت تاریخ را تشکیل داد، معیار نهایی حقیقت تاریخی میباشد.

وقتی مررخ واقعه مشکل (۱) را در وقایع فرعی قرار میدهد و نشان میدهد که هر واقعه فرعی در ماهیت واقعه (۱) تأثیر دارد بعد در باره واقعه (۱) توضیحات میدهد. از طرف دیگر، وقتیکه نشان داد که (۱) بالذات بکدام وقایع ارتباط بهم میرساند گویا از اهمیت (۱) بحث کرده، «ایضاح» و «اهمیت» در تاریخ بر «ارتباط» بسنا یافته و تابع معیارهای آفاقی می باشد.

اگر ارتباط را مناسبت آفاقی بگیریم، آن مناسبت باید در معادلانی که علوم دیگر برای ایضاح حادثات متعلق بهمدیگر بکار می برد، نیز بیان شده بتواند؛ زیرا تحت قانون در آوردن رابطه انفاقی وقایع؛ بدیگر طریق شکل علمی را بخود گرفته نمیتواند. مررخ، در عمل، باید نسبت باین قانون سازی به چیزهای کمتری قانع باشد. تحلیل توضیحی او تنها روعس مطالب متعلق را تعمیم می نماید که شرح کامل واقعه را تهیه نی بلکه پیشنهاد مینماید.

دلایل زیادی برای این کار که چرا چنین است موجود است. در وهله اول، وقایع تاریخی بسیار پیچیده است و نمیتواند تحت معادله معین درآورده شود. ممکن نیست که از وجوه مقدماتی و فرعی ای که جریان یک واقعه تاریخی را تعیین میکند معلومات علمی بدست آریم. در اکثر مواقع ارتباط باهمی وقایع بالذات واضح نمی باشد اینجا مورخ باید از «بصیرت» یا «تخیل» خود کار گیرد. ارزش شراهد را تعیین کند و به فرضیه هائیکه متمم «حقایق» واقع میشود متوسل شود.

علاوفاً ماهیت تاریخ نویسی طرری است که لازم نمی افتد تمام جزئیاتی که جزو واقعه است در نظر گرفته شود. پس چه مقدار از جزئیات برای تألیف و تدوین یک واقعه معین تاریخی لازم است؟ البته این موضوع به «اندازه» یا «ساحه» آن واقعه منحصر است. این اندازه که برای بحث معین داده شده، هر چه باشد؛ بنوبه خود باراده مورخ مربوط است بنابر آن عنندی تعیین می شود.

بالاخره، مدارکی را که تاریخ میخواند تالیف کند مشتمل بر حقایقی است که برون جهان طبیعی قرار دارد. متعلمین روحیات و اجتماعیات عملاً آنرا از دایره تخصص خود خارج می سازند که آن عبارت از حقایق مربوط به علایق و ناتوانی ها و مقاصد و محرکات شخصی بشر میباشد. انحراف مخصوص، دهشت یا جنون بیماری آنی یا مرگ، ملاقات تصادفی دو ناآشنا هوس یک زن یا مرد، لذت یک لحظه زودگذر، اینها گاهی مسیر تاریخ را تغییر داده اند. اما بزرگترین عامل اتفاقی تاریخ عبارت از شخصیت های «آنی» و «اشخاص بزرگ» است، که بنا بر حوادث مساعد میتوانند ذکاوتها و استعداد های خود را بکار اندازند و بعضی از علل و آیدیال هارا تا اندازهء بیش ببرند که همه چیز را تحت الشعاع گرفته خود روح آن «علت» یا «آیدیال» شوند. مورخین ظهور این شخصیت هار ابیحیث حقیقتی قبول کرده اند که با شرح و بیان مخالف بوده طرز تعبیر اتفاقی و سرسری وقایع تاریخی را قبول ندارد.

حتی اگر میسر می بود که تمام وقایع تاریخی را تحت معادلات علمی درآورده بصورت اتفاقی شرح می کرد، نقطه نظر تاریخ، بالضرور بسی تکلف می ماند، زیرا معادلات تنها و قنی بیان می کند که در مورد حالات مقدماتی که معناً تعیین گردیده، استعمال

شوند، و مسیر تاریخ ضرور همیشه یکدسته شرایط استثنائی و غیر مکرر را بمیان می آرد اگر وقایع تحت شرایط معادلات اختصاصی یا قوانین عمومی دیگر شرح شود خاصیت های بسی مانند بودن آن دمت ناخورده می ماند .

تحت عنوان « قوانین تعمیم شده » میتوانیم بگوییم « تعمیمات داینمیک » تارستن و بلن *Thorstein veblen* که در تیوری انکشاف کلتوری « یا تیوری نتیجه متراید » آورده و تعبیر پیرن *Pirenne* مثال خوبی است برای تعبیر تاریخ سرمایه داری ه پیرن می گوید :

هر طبق سرمایه دار بار و حیه مترقی و مبدع بسکار افقیده بمرور زمان و قتی که به هدفهای منظور رسید روحیه ابداعی آن دوباره از بین میرود . و بطور کلی محافظه کار می شود .

فعالیت های آن بواسطه رسوم ، عادات و قانون حدسی تنظیم میگردد . احفاد سرمایه داران سابق می خواهند منافع ارثی خود را حفاظت کنند ، با هر حکومتی که او ضاع فعلی را محافظه میکند همکاری و با هر جنبش که او ضاع موجوده را برهم میزند مخالفت می نمایند . و قتی که این نوع جنبش مخرب بمیان آید نسل جدید سرمایه دار از دولت خواهش میکند : مرتبه ای را که فامیل های خود را بآن ارتقا داده اند برسمیت بشناسد ، بواسطه تغیر دادن وضع شان از یک « گروپ اجتماعی » بسک طبقه ای که قانوناً مدافعه می شود ، ضرور نیست تجارتی را پیش ببرند که در ابتدا سرزشت شانرا تعیین کرده .

صحت و بطلان تعمیم پیرن موضوع بحث نیست . بحیث بسک « تعمیم داینمیک » بلاشبه یک « تیوری انکشاف » است که در پرتو مشاهدات تاریخی بحیثیت فرمول بخود گرفته و بحیث « تیوری » تابع معیار حقیقی ای است که سائر تیوریهها تابع آنست چون این تیوری بسک « تعمیم داینمیک » یا « قانون رشد و تکامل » است تاریخ بوده نمیتواند . این بسک جنبه داینمیک اجتماعی گردیده که جامعه شناس نسبت بهورخ بآن مشغول میشود . پس مقصود ما راجع باینکه تاریخ مشتمل بر نقطه نظری است که از نظر اصول با علوم اجتماعی و طبیعی فرق دارد . هر جا که آزمایش کنیم تصدیق می گردد .

مترجم میر حسین شاه

از تاریخ هنر ، تألیف جوزف پیجون

مترجم : نکهت

نقاشی ایتالیان در قرن شانزدهم

لیوناردو و شاگردانش . لویی ، سودوما . رافائل . سیگنوریلی .
نقاشهای میکلائلو . اندرادیل سارتو . کوریجیو .

لیوناردو و شاگردان وی :

نقاشان ایتالیای مرکزی ، هنر نقاشی را در ثلث اخیر قرن پانزدهم باوج ترقی رسانیده بودند . مقتضیات زمان برای ظهور ناپغه های بزرگ مناسب بود و ما این نقاشان رانه تنها از جهت شدت احساس و بصیرت روحانی آنان ستایش میکنیم ، چنانکه در وجود جیوتو بحمد کمال دیده میشود ؛ بلکه از این نظر نیز سزاوار تحسین و آفرینند که کارهای هنری شان همانسان که در هنر کلاسیک یونان و روم مشاهده میشود ؛ در هر مورد کامل و بینقص است .

بزرگترین شخصیت این دوره ی جدید نقاشی ایتالیا ، هنوز در راه تکمیل فنی هنر خویش با تلاش خستگی ناپذیر رنج می برد . در دهکده ی وینسی نزدیک فلورانس بسال ۱۴۵۲ بجهان آمد . پدرش مامور ثبت اسناد قصبه و مادرش دختری روستایی بود . لیوناردوی کوچک و محروم از عطف و پرورش مادر ، زیر نظر پدر بزرگ شد . اندیشه ی تجسس و حالت تفکر آ میزش تا حدی نتیجه ی طرز پرورش اوست . او کودکی پیشرس بود که نیروی ذهنی و شدت تخیلی انکار ناپذیر داشت .

« نیروی فوق العاده و مهارت مخصوص و شگفتی آوری در وجود وی متمکن بود . » پدرش در ابتدا برای اورشته ی ادبیات را که بعقیده وی لیوناردو آینه ی درخشانی در آن خواهد داشت ؛ در نظر گرفته بود .

پس آنتر موسیقی آموخت و در بدیهه سرایی نغمه استعدادی قابل ذکر داشت .
 بموسیقی خیلی علاقمند بود و بیشتر نوشته هایش در مدح و سایش این هنر است .
 موسیقی در نظر او از حیث ارزش صرف پس از نقاشی - مهمترین و برجسته ترین
 همه ی هنرها - در درجه ی دوم قرار داشت . هنگامی که در نقاشی لیاقتی مشخص
 از او مشاهده رسید ؛ پدرش او را بمسکتب و روجیو فرستاد . لیونار دو مهندسی ممتاز
 بود و معماری و مجسمه سازی دلچسپی زیاد داشت و گذشته از یز ، انجنیر
 و دانشمند فزیک و ریاضی نیز بود و نخستین کسی است که حفر کانالی را که آب
 آن را از فلورانس به پیمابر سازد ، امکان پذیر دانست . اینجاست که بار دیگر نبوغ
 درخشان جهانی و عالم شماری را در وجود لیونار دوی جوان می یابیم که در عصر
 خودش حیرت انگیز بوده است .

اما طرحها و ابتکارات گوناگون او ، آنسان که حقیقتاً سزاوار نبوغ وی بود
 از طرف همشهریهای فلورانس او بنده ی احترام و تحسین دیده نشده است . دیگر
 کوزیمو دو میدیسی وجود نداشت که اندیشه های جولان کننده ی مرد جوانی را که
 نبوغش بسر حد کمال رسیده بود ؛ درك کند . بنابراین لیونار دو کارهای هنریش
 را به لود و دیسکوسفورزا (ایل مورد) دیوک میلان تقدیم کرد .

دیوک میلان که بتازگی کسب اقتدار کرده بود شخصی خرد خواه و پر ادعا بود
 و میل داشت بمسئمت حامی و مشوق هنرها شناخته شود . نامه ی خشنونت آمیز لیونار دو
 به لود و دیسکوسفورزا بدسترس ماست که از خلال سطور آن به نبوغ بیمانند نویسنده
 اش پی میبریم . لیونار دو نوشته است که وی در ساختن پلها و کشیدن کانالها و انجنیری
 نظامی و در کار ماشینهای جنگی مهارتی بسزادارد و در ساحه ی هنر نقاشی ، معماری
 و بخصوص پیسکر تراشی هیچ کسی نمیتواند با او همچشمی کند . و مهارت و استادی
 خود را در مجسمه سازی بیشتر تأکید کرده است ؛ زیرا میدانست که ذکر این
 نکته توجه دیوک را جلب میکند چون دیوک میل داشت که مجسمه ی بزرگی
 از فرانسسکو سفورزا در حال سواری ساخته شود . همان کسی که دو دمان و اسکونتی

و منقرض کرده بجای آن خانواده‌ی خورشتن را در میلان بر سر اقتدار آورده بود. لیوناردو این مجسمه‌ی سراره را طرح کرد در آن نبوغ با عظمت و آفریننده‌ی بی که همیشه ممیزه‌ی هنر مند بود؛ آشکار است. پیکره‌ی اسپ بیشتر از یک اثر هنری محض، در نظری و ارزش داشت و او را بقدر عمق در باره ساختمان و طبیعت این جانور قشنگ و ظریف و امید داشت. کتابها و یادداشت‌های او از تشریح قسمتهای مختلف اناطومی اسپ مملوست. او یک مدل زیبا و عظیم الجسه‌ی اسپ را از گل رس طرح کرد که هیچگاه در قالب فلز افکنده نشد و چون در ۱۴۹۸ لویسی دوازدهم شهر را تسخیر کرد؛ آن مدل نشانه‌ی تبر اندازان فرانسوی گردید و پساتر بکلی از بین برده شد.

دوره‌ی بی که لیوناردو در میلان بسربرد نه تنها زمان مجسمه سازی بود؛ بلکه دوره‌ی طرح آبیاری لومباردی، پروژه‌های متعدد ساختمانی، ماشین‌های جنگی و حتی یک ماشین طیار نیز بود. بادر نظر گرفتن پلان چنین ماشینی، رساله‌ی بی در باب هوانوردی نوشته است که میتوان در آن مطالعاتی دقیق و نکاتی قابل توجه را جیح به پرواز پرنده گمان یافت. با وجودی که دو تابلوی بسیار مهم و مشهور او در این دوره بوجود آمده، آشکار نیست که توجه مخصوصی بنقاشی مبذول داشته باشد. این دو تابلو عبارتست از «دوشیزه صخره‌ها» و «آخرین غذای شب». از «دوشیزه صخره‌ها» یک تابلو در مرزیم لوور و یکی دیگر در نمایشگاه ملی لندن وجود دارد و معلوم نیست که کدام یک از آن، تابلوی اصلی است. از خلال سوادهای متعددی که از این تابلو بجای مانده است، کوششهای فداکارانه و مخلصانه‌ی لیوناردو در هر یک از بخشهای این تابلو، آشکار است. اینجا نیز پیش از همه چیز، فضای شگفت انگیزی مشاهده میشود که با دیگر ابداعات لیوناردو یکسان است. منظره‌ی رومانیک صخره‌ها با نور اسرارآمیزی که از عقب می‌تابد، روشن شده است. مریم کودک (عیسی) را «بجان» جوان که فرشته‌ی بی زیبا هم‌رای اوست نشان میدهد. هنری کوچک با امتداد وادی در جریان است، صخره‌ها

باخزه پوشیده است و مشاهده ی عشق هنرمند فلورانسى بقلمرو و جمادات و طبیعت بیجان خیلی دلچسپ است. چنین بر می آید که او در اینجا، در پای آلپ با شکوه عمیقاً تحت تاثیر چشم اندازهای پیوسته و مسلسل آن قرار گرفته است.

دریاچه آلپی، ورودخانه های بزرگ لومباردی و وی را شیفته ی خود گردانیده بود؛ نوشته ها و یادداشت های او، ستایش و علاقه اش باین مناظر را که نسبت به چشم اندازهای ساده و بی آرایش تو سکانی خیلی با عظمت است؛ منعکس میسازد. او در یکجا، طوفانی غدیر ما گوار را وصف میکند. بیشتر اوقات دستخوش هیجان های گوناگون خویش می بود. در رساله یی که راجع بنقاشی نوشته است میگوید که وی نمیداند این جهان آراسته و زیبارا بیشتر ستایش کند یا چشم بشر را با استعداد بینش آن. بنابراین ازینکه تعبیر او از آفرینش، صورت عندی و شخصی دارد؛ بمشکل دچار تحیر میشویم و او نیز مجبور بوده است اندکی آنرا تغییر بدهد تا که بتواند تاثیرات خوبشتن را بر وز دهد.

تابلوی دیگری که لیونارد و در میلان نقش کرده است، تا بلوی معروف «آخرین غذای شب در خانقاه کلیسای سینت مایا دیل گرازی» است که هیچ یک تابلوی دیگر بقدر آن کاپی و گراور نشده است. این تابلو مشهورترین اثر هنری جهان در همه ادوار بوده است. هنگامیکه پدایه ی تکمیل رسید، بزودی بحیث بر جسته ترین اثر نبوغ هنری بشر، بدیده ی ستایش نگریسته و ارج نهاده شد. فرانسس اول پادشاه فرانسه میل داشت آنرا بکشورش ببرد اما چون این کار ممکن نبود از آن صرف نظر کرد زیرا بایست دیواری را که تابلو در آن نقاشی شده بود نیز نقل میداد. با گراورها و پسانتر لیتوگرافهای رنگه یی که ازین نقش دیواری میلان پدید آمد؛ بهمه طبقات اجتماع از زیبایی آن بهره یی رسیده است. تنها بعضی از تابلوی های مریم اثر را فایل میتواند با تابلوی بسیار معروف «آخرین غذای شب» برابری کند. مابقدری با آن آشنا هستیم که شاید کمال آن را به چشم نقوا نیم درک کرد. باتمام سادگی و طبیعی بودن، گمان میرود که محصول ساعتی فوق العاده

است ، با اثر الهامی بوجود آمده ، بدون تلاش و کوشش بانیرویسی سحر آسا نقش شده است ؛ حال آنکه مامیادا نیم لیوناردو چگونه با آهستگی آنرا به حد کمال رسانده است . سر کرده ی رهبانان ، از ساعات متوالی که این هنر مند به تنهایی در سالون بزرگ خانقاه بدون پیشرفت آشکاری ، میگذراند دچار تعجب می شد باندیلوئی داستان نویس نیز معلومات باارزشی در باب پدید آمدن این اثر معروف بما میدهد : « بعض اوقات لیوناردو سه یا چهار روز بدون اینکه قلم موی بدست گیرد بازوهارا در یکدیگر حلقه کرده متفکرانه بتابلو خیره میشد گویسی کار خود را انتقاد میکنند... در بعض روزها بوقت چاشت ، آنگاه که با اثر گرماهیچ کسی در کوچه های میلان دیده نمیشد ، او را میدیدم که از کاستیلو از کورناهرترین راه بیچابکی بسوی کلیسای دیل گرازی میرو دتاا گرتواند دو سه قلم بر تابلوی (آخرین غذای شب) بکشد و بعد فوراً به کاستیلو بر میگردد . همان محلی که روی مجسمه اسپ کار میکرد .»

سکچ های لیوناردو روش کار او را بیان میکنند ؛ نخست تصویر عیسی را جدا از حواریون دیگر در جلو میز قرار داده است همانسان که اندر یادل کاستگنو در فلورانس این کار را کرده بود . پس انتر چنان بنظرش رسیده بود که این تصویر بتنهایی وحدت و هماهنگی موضوع را برهم میزند و آنگاه حواریون را در دو گروه شش نفری بهر دو کنار مسیح قرار داد . عیسی در میانه ، اندکی سرش را بجلو خم کرده است ؛ گویسی کسی را که میخواست او را فریب دهد ، عفو میکند . و اساری میگوید همین تصویر عیسی بود که تکمیل آن اثر را بتأخیر افکند و در واقع نقاش هرگز آنرا به پایان نرساند « او در ذهن خویش صورتی دارای زیبایی و لطف و وقار آسمانی که مناسب تجسم (جمال کل) باشد نیافت . سواد (سکچ) ظریف و کم رنگی که اکنون در بیلیوتی کائمبرو میاننا است ؛ مربوط بعهد جوانی مسیح است . این سکچ حتی بیشتر از خود تصویر شدت احساس و تأثر را نشان میدهد ؛ و در آن سر حضرت عیسی غرق نور است ، زیرا لیوناردو با چیره دستی تمام در عقب ،

سه پنجره قرار داده است که مرکزی آن مستقیماً در عقب سر حضرت مسیح گذاشته شده است. درین تصویر کاملاً طبیعی، توجه بیننده بنقطه‌ای روشنی که صورت عیسی مسیح قرار دارد جلب میشود. بدو کنار او حواریون که بطرز زی‌زنده و باروح نقش شده اند؛ در باب سخنان و اظهارات او بحث میکنند. سالون بطوری ساده باپینل‌های بزرگی که بدیوار نقش شده تزئین شده است و بیش از میز سفید درازی که بصورت افقی در جلو قرار دارد چیزی دیگری بچشم نمی‌خورد و بسادگی آثار فرانچیکو اندریا دل کاستگنو در فلورانس، بسیار شبیه است. پس مشاهده میشود که کمال این تابلو با اثر مراعات جزئیات متعددی است که در مجسمه‌های یونان دیده میشود.

بعد از آنکه لودوویکو رایل مور و بدست فرانسوآن اسپر شد، لیوناردو بولایت خویش برگشت و دو تابلوی دیگری درین آوان بوجرد آورد. و اساری ازین تابلوها ستایشی در خور آنها بعمل آورده است. هر دو تابلو اکنون در موزه‌ی لور میباشند. یکی تصویر حضرت مریم و عیسی که در راه سینت آن و دیگری پورتریت معروف مونالیزا است. تابلوی نخستین اثری نفیس و زیباست که با توجهی زیاد و دقتی کامل بهر جزء آن، به پایهی تکمیل رسیده است. سکیچ اصلی این تابلو، تصویر چهارمی را نیز در بر دارد که آن نقشی از سینت جان است و در تابلو آشکار نیست؛ علاوه برین مریم با کمره در وضع اصلی نیست و بر زانوان سینت آن نشسته حال آنکه در تابلو بایک حرکت خود بخوردی به پیش خم شده است که پیشتر ریالیستیک است. و اساری در باره پورتریت له ژویکندا (مونالیزا) چنین مینویسد:

«لیوناردو پس از شروع پورتریت مونالیزا، خانم زانوبی دل ژویکندا، مدت چهار سال برای تکمیل آن رنج برد و هنوز ناتمام ماند. اکنون این پورتریت در کاخ فرونتین بلوی پادشاه فرانسه است.» این سطور بسال ۱۵۴۷ نوشته شده و اساری صرف توأفسته است از روی آنچه ازین تابلو بیاد مردم فلورانس مانده بود این گونه بیان کند؛

زیرا خودش هرگز - ز او را ندیده بود . این تابلو در همان عصر از برجسته ترین پورتريت هايي بود که هیچگاه در فلورانس دیده نشده بود زیرا و اساری ستایش زیاد و قابل ملاحظه يی از آن میکنند . او میگوید که لیونارد و مونالیزا را در میان حلقه‌ی موسیقی نوازان و آوازخوانان قرار میداد تا حالتی مسرت آمیز باو دست دهد و وی بترا اند از سیمای او حالت تأثر آمیز خاصی را که غالباً در تصویرها دیده میشود ثبت و نقش کند . این اظهارات نشان میدهد که تبسم مونالیزا در نظر نقاش بزرگترین اهمیت را داشته است ؛ با این هم ، چنان برمی آید تأثیری را که لیوناردو میخواست از موسیقی پدید آید باندازه‌ی نبود که آن حالت مره‌قرو آرام آن حالت معنوی را که در جهان حقیقت وجود ندارد ، همان حالتی را که گمان میرود در سیمای مونالیزا می بینیم ؛ بر روی او وجود آورد .

علاوه بر این چهار اثر بزرگ هنری ، لیوناردو دواثراتمام دیگر نیز دارد : «اظهار علاقه و احترام کاهن» در فلورانس و «سینت ژروم» در واتیکان . با گذشت سالیان ، احساسات آتشین و هیجانهای سوزان هنرآفرین او سرد شده میرفت و سبب عدم اكمال آثار او میشد . دو سال در روم بسر برد ، در اینجا نیز اشتیاقها و تمایلاتش او را واداشت که آثار دیگری را آغاز کند اما حداقل آن تابلوهای مورد نظر او هم بمیان نیامد . و اساری می نویسد : «در اینجا کارهای غیر عاقلانه‌ی بیشماری کرد و روشهای گوناگون تهیه‌ی روغن ها و ورنس هايي را برای نگهداری بهتر آثارش طرح کرد . این تصرف و پیشدستی کشنده ، سبب ضیاع و خرابی چندین تصویری گردید که در مراحل بعدی زندگی پدید آورد . بسیاری ازین تغییرات و ابداعاتی که گمان می برد هنر نقاشی را انکشاف میدهد ، آثار او را مبهم گردانیده و متضرر ساخته است و در بعض موارد این نقیصه در دوره‌ی زندگیش آشکار شده است . بهنگام بازگشتش بفلورانس ، حاکم شهر وی را بترسیم تابلوی بزرگی که نزاع با میلان را نمایش دهد برگماشت . این موضوع برای رقابت با تابلوی جنگک پیسا که میکلانژ لو در نظر داشت بمیان

کشیده شد ؛ و میکلائیلو هرگز آن اثر را با تمام نرساند زیرا از طرف «پاپ» به بولوگنا خواسته شد و لیوناردو چون تصور میکرد نقاشی بارنگ روغنی بهتر از نقاشی بر روی گچ صورت خواهد گرفت ؛ دیوار را با مخلوط غلیظی بیالود که به بسیار زودی رنگ آن از بین رفت گویی اصلاً برای سهل انگاری و اهمال بمیان آمده بود .»

نقاشی هایی که در فلورانس بجای مانده است ؛ توانایی و استعداد لیوناردو را در ترسیم اسب ، نشان میدهد . در یکی از تصاویری که دسته یی از سواران را نشان میدهد که برای بدست آوردن پرچمی می جنگند ؛ ترسیم چشم و کین گروهی و دلیری و رادمردی گروه دیگر در دفاع از پرچم سزاوار تحسین و ستایش بسزایی است و ارزش آن بحدی است که پس از دو قرن رو بنس آن را کاپی کرد و آن را اثری قابل دقت و مطالعه دانست .

خستگی و رهایی از اندیشه های وهمی و رویایی و همچنان رنج کارهای هنری ، نیروی فوق العاده ی مردی را که بقول و اساری ، میتوانست بادمت خویش نعل اسبی را پیچ و خم بدهد ؛ درهم شکست . آخرین تصویر خود او - بصورت مسکچی که اکنون در کتابخانه ی تورین است ؛ چهره ی پرچین ، ریش انبوه و افشان ، پیشانی فراخ و موه های فروریخته ی سر هنرمند ترانا را نشان میدهد ؛ گویی نقاش بزرگ از خودش می پرسد : «آه لیوناردو! چقدر رنج برده ای» طوری که در واقع نیز در یکی از نوشته هایش چنین اظهاری کرده است . سالهای اخیر زندگی اش ، در قلعهء کلموکس نزدیک امبوای که شاه فرانسه در اختیارش گذاشته بود ؛ سپری شد . شاید و اسپین اثر او تا بلوی شگفت انگیزی باشد که فعلاً در لوور است و در آن صورت زیبا و شبحمانندی مشاهده میشود که ممکن است سینت جان «عسل تعمید دهنده» یا شخصیتی نیمه موعنث مانند باکوس و یا شاید در حقیقت فرشته یی باشد . بنا بر گفته ی و اساری ، در میان بازوان پادشاه که جهت تسلیم دادن هنر و ممتاز رفته بود ؛ جان سپرد . در مدت هفتاد و پنج سال زندگی که با

بزرگترین فعالیتها و تلاشها همراه بود ؛ صرف چهار یا پنج اثر کامل از و بازمانده است. آنسان که و اساری اظهار میدارد آنچه لیوناردو گفته است بیشتر از آن است که کرده است. باین جهت خدمت حقیقی او بهتر در سالهای بعد ، هنگامیکه نوشته‌هایش انتشار یافت آشکار شد. این نوشته ها که عبارت از ده ازده مجلد بزرگ است ؛ و دقیق ترین نکات و مطالعات، آزمایشها و سکچ‌های هر آنچه چیزی که دید، بود و هر آنچه چیزی که بر او تأثیری عمیق وارد کرده بود ؛ در آن بکثرت وجود دارد. کاریکاتورها، تصاویر زیبایی زنان و مردان و جانوران، طرح‌های گوناگون ، نقشه‌های عمارات و ماشینها نیز در آن دیده میشود که علاقه اش را بعلم تشریح ، هندسه ، کان شناسی و علم هیئت نمودار میسازد. همه چیز برای این شخصیت برجسته‌یی که در روزگارهای باستانی نیز همتای او را نمیتوان یافت ؛ دلچسپ و دوست داشتنی است. نابغه‌یی مانند را فایل در یونان قدیم هم وجود داشته است ؛ را فایل و میکلائولو چون فیدياس و پولیگنوتس بوده اند ؛ اما لیوناردو چیز دیگری بود، چیزی جدید و بیسابقه بود. دقت و کشفکاری حیرت آور و تمایل و آرزوی خلل ناپذیر او برای دانستن ، صرف از تمدنی مرکب و مختلط چون تمدن عصر ما ، میتواند بدست آید.

لیوناردو مخصوصاً در میلان ، آنجا که مانند فلورانس مکتب نقاشی مهم و معتبری وجود نداشت ؛ شاگردان زیادی را پرورید که هیچیک از آنان سزاوار استادی وی نبودند. عده‌یی قلیل ، چیزی از نبوغ او درك کردند ، در حالی که دیگران بیش از تقلید سبک او و عا میانه نگر دانیدن حالات مر موز و ابهام آمیز تابلوهای او و کاپی ژست‌های ظریف نمونه‌های زنانه‌ی وی کاری نکردند. و اساری از تسلط و تأثیریکه شخصیت لیوناردو بر روح و فکر شاگردانش داشت اطلاعاتی بجا میدهد. چون هنرمند بزرگ خانواده بی نداشت ، علاقه و محبت غیر عادی نسبت بمردان جوانی که شیفته نبوغ او میگشتند و بدورش گرد می آمدند، احساس میکرد. یکی از آنان، فرانسکو ملزی است که قیم و وارث او شد. دیگری بنا بقول

و اساری، اندریا سالای «جوانی باظرافت بی نظیر و زیبایی حیرت انگیز بود و دارای موهای مجعد و متموج و سیمایی باقشنگی خاصی که مورد پسند لیوناردو بود.» سلسی یکی دیگر از شاگردان او بود و تصویر مریم را که همان فضای رومانیک «دوشیزه صخره‌ها» را دارد، در لور و نقش کرد. از میان این شاگردان، محض سه تن: بولترافیو، سولاریو و لوینی شهرتی کسب کردند. بعضی از اینان، تنها حالت موقرانه‌ی پورتریت های لیوناردو را تقلید کردند، و در تصاویر مریم و نقش های عرفانی و اسرار آمیز آنان، حالتی نمودار مهربانی و بردباری و خوشبینی تفوق دارد. اما بشکلی ضعیف. میدونای بولترافیو در نمایشگاه ملی لندن و میدونای سولاریو در لوور مثالهای تپیک کار شاگردان لیوناردو است. تابلویی که در لندن است تصویر دوشیزه‌ی لمبارداست. مادری جوان و نیرومند با کودکی قشنگ و بسیار تنومند. که با احساس لطیف و رقیق نقاشی شده و در عین زمان هم ساده و هم دقیق است. در تصویر حضرت مریم اثر سولاریو (در لوور)، کودکی بشاش و شوخ در آغوش مادر قرار گرفته و مریم بروی او تبسم میکند. این یکی از آن تابلوهای است که شدت و نیروی احساس مادری را منعکس می‌سازد و رنگ آمیزی آن رقت و محبت و حس همدردی ما را برمی‌انگیزد.

با اینهم هیچکدام از شاگردان لیوناردو، شهرت و معروفیت لوینی را حاصل نکرد. امکان دارد نام او از نام شهریکه زادگاه او و نیز دیک «غدیر ماگوار» واقع است گرفته شده باشد؛ خودش لوونیوس امضا میکرد. فعالیتهای او بشکلی مربوط به لمباردی است. لوینی تصاویر بیشماری از مریم نقاشی کرده است که از همه‌ی آن حالت پرهیزگاری و تقوی نمودار است و در نظر هنردوستان عصر ما قدر و ارزشی بزرگ و عالی دارد. در بعضی از این تصاویر، بهر دو کنار مریم باکره، قدیسه‌ی قرار دارد که سیمای سعادت‌مند و مبارکشان در حالت دعا در همه تابلوها یکسان است. (ناتمام)



لوپنی : انتقال جسد سینت کاترین (نمایشگاه بریرا) میلان.



سو دو ما : شهادت سینت سباستیان (نمایشگاه پتی) فلورا نس .

بسی حیرت
که مورد به
که هم از نظیر
ان این تا کرد
بعضی از
ذند ، و در
بانی و بر
نر نمایشگر
تا بگویم
وال و نیر
لشی شمر
سولار
بروی ان
لس ملن
ی مارا
و سر و
لو و نیر
اضا می
اری از
است و
ازین
ملاقات

مورثین از نایبک

اجتهاد

مخارج با سوس

مبارک بنا ک

میرفتاروی

میرصلاحینشر

میرعلم باهنر

میرحیات که بر

میرتقدم عقید

میرای گشو

میرهم علم اجته

میرسی و تحقیق

میرمجلس های

میرس پاروشها

میران سازد

میرانته مس

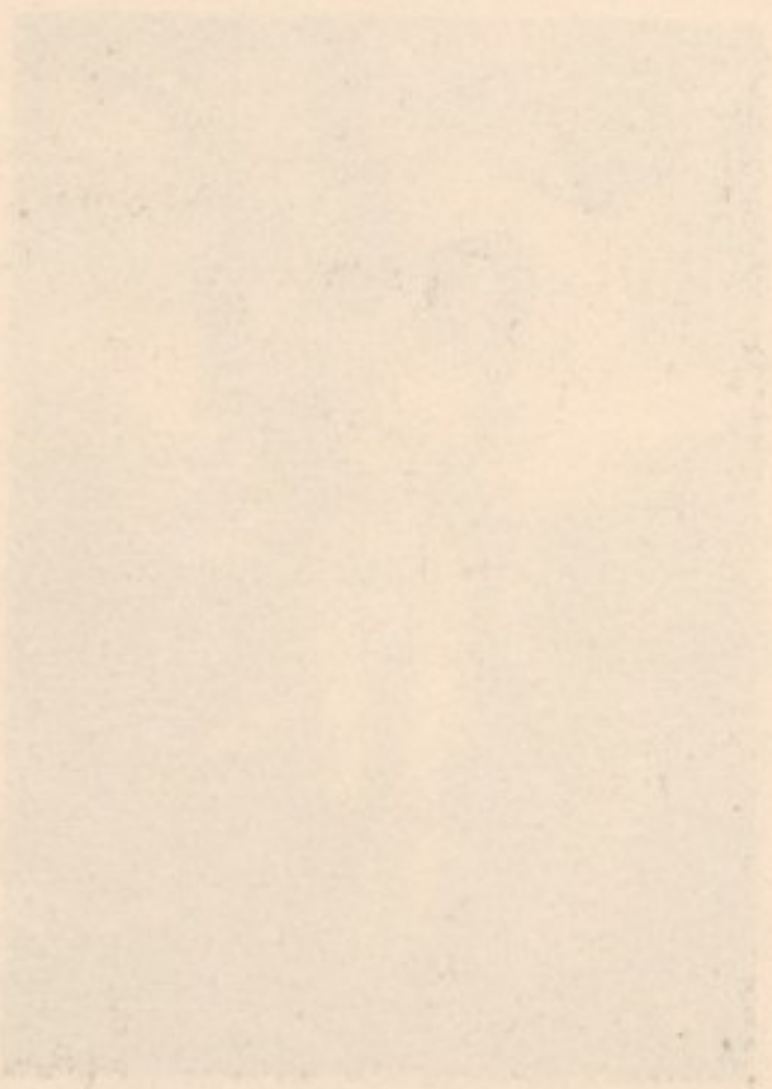
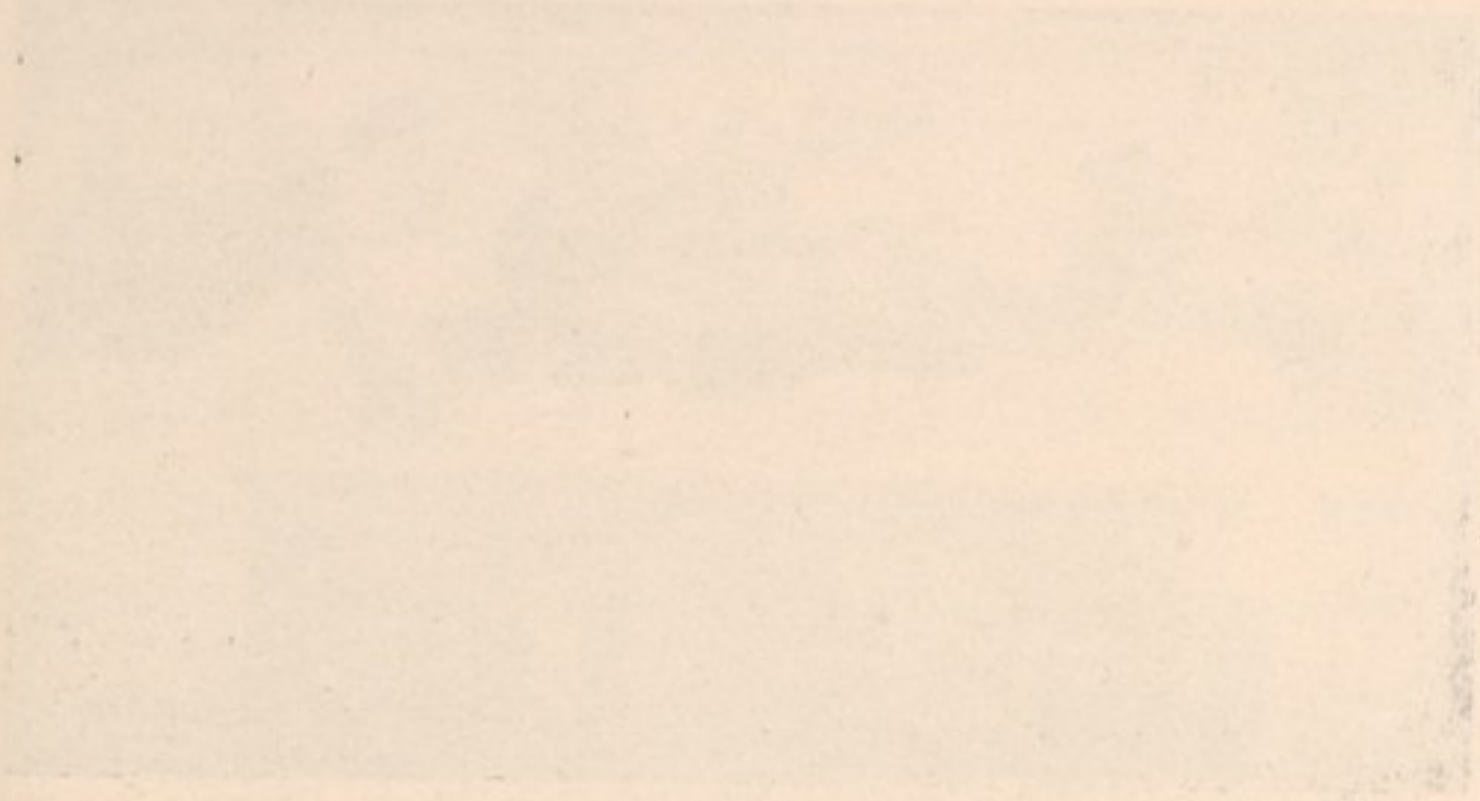
میروورسی

میرارامیران

میرس لوجی مذ

میردلیچسبی

میرتکرانه است



علم اجتماع و تیوری دانش

علم اجتماع (یا سوسیولوژی) هنوز در عنوان جوانی بوده و تمایلی بسوی امپریالیسم دارد. نیا کانش تمام جهان ثقافه و فرهنگ را از ان خود میدانست و درباریان و فاداروی سعی بلیغ بخرچ میدادند تا ادعایش را بر کرسی عمل نشانند و پرچم اقتدار و صلاحیتش را بر مناره های جهان اقتصاد، تکنالوژی، لسان، ادبیات، هنر، مذهب و علم باهتزار در آورند. این اقدامهانه تنها با حقوق ساینس ها تصادم نمود بلکه بار و حیات که بر سرحدات علم اجتماع تجاوز کرده بود دست و گریبان شد این مجادله و تصادم عقیم و بسی ثمرنمانده باعث بوجود آوردن مسایل جدید گردیده است برای گشودن عقده ها و روشهای نوینی تجربی شد. از طرف دیگر یا از بسا مسایل مهم علم اجتماع هنوز اغماض و چشم پوشی گردیده و یا اینکه بصورت نادرستی بررسی و تحقیق گردیده است. برقراری و تاسیس روابط دوستانه در سرحدات ساینس های مخصوص اقدام بس شایسته و معقول است لیکن بهتر آنست که هر ساینس بار و شهای مخصوصی که در دسترس دارد سرزمین خود را شاداب و آبادان سازد.

مادرینجا باآند سته مسایل سرحدی که اخیراً زیر عنوان برجسته (سوسیولوژی دانش) مطالعه و بررسی میگردد، سروکار داریم این عنوان بزرگ (سوسیولوژی دانش) را میتوان بااطمینان کامل بسه عنوان کوچک تقسیم کرد که عبارت است از: سوسیولوژی مذهب، سوسیولوژی هنر و سوسیولوژی لسان.

تاریخ علاقه و دلچسپی باین مسایل از روزی شروع میشود که مدرسه فکری علم اجتماع آغاز یافته است.

مفکوره اساسی قانون «سه حالت» معروف او کو مست کنت این بود که بین انواع مخصوص فلسفه یا بطور عمومی علم (دینی، متافزیک، تثبیتی) و بعضی اقسام ساختمان اجتماعی یک رابطه باهمی و مربوط و بهم دیگر وجود دارد. نیم قرن بعد علاقمندان و دوستان علم اجتماع فرانسوی تمام افکارشانرا در اطراف نظریات دورکهایم (*Durkheim*) تمرکز داده در باره منشاء اجتماعی اشکال اساسی تجارب و طرز تفکر انسان یک سلسله آثار تبعی و تحقیقی نوشته و مو رداشاعت گذاشتند. در همین اواخر علماع جرمنی مخصوصا ما کس شیلر و کارل منهیم - (*Maxscheler-karl Mannheim*) در باره اینکه علم موکول و بسته بشرابط اجتماعی است تحقیقات منظمی نمودند.

اصطلاح «سوسیولوژی دانش» چندان در نظر ما خوش آید نمی آید، زیرا این اصطلاح میرساند که دانش موضوع تحقیقات علم اجتماع میباشد. درین جا باید گفت که ساینس باید صنف مخصوص سیستمها و عملیهها داخل معامله و داد و ستد میباشد.

علم اجتماع هم بناء سی از همین نظر و مفکوره بایک صنف سیستم هائیکه بنام «اجتماع» طور مثال «یک دسته اجتماعی» «یک رابطه اجتماعی» یاد میشود با عملیه هائیکه در داخل و بین چنین سیستمها بوجود می پیوندد سر و کار دارد. این امر از صفت های اختصاصی سیستم های اجتماعی است که انسان در ترکیب نسخه آن عنصر مهمی میباشد در صورتیکه سیستم های دانش و تیوریهها (این اصطلاح را بمفهوم بسیار وسیع و عمومی استعمال کردیم) بصورت واضح و آشکارا سیستم های اجتماعی نیست.

سیستم های علم لسان بدیعیات، مذهب، یا سیستم های تکنیکی، اجتماعی نیست از یکطرف می بینیم که شباهت کمی بین جمله مرکب، شعر، نقاشی، قرآنی و موتر وجود دارد و از طرف دیگر یک حزب سیاسی یا روابط و الدین هر کدام یک نظم و نسق داخلی داشته و اجزای گزیننده خود را باهم یکجا در بر میگیرد

البته در بین سیستم های اجتماعی از یکطرف و سایر سیستم های ثقافتی از طرف دیگر روابط محرك و جنبنده یک پهلویی و یا باهمی وجود دارد درین مقاله-ت بعضی ازین هارا تحقیق و بررسی مینمائیم . لیکن درحین زمان باید بخاطر داشت که همچور و ابط باهمی و دو طرفه بین انواع سیستم های دیگر هم وجود دارد . اگر موجودیت چنین روابط این حق را برای ماقابل شود که اصطلاح «سوسیولوجی علم» و «سوسیولوجی هنر» را استعمال کنیم بنا بر همین حق می توانیم اصطلاحات «علم لسان، مذهب»، «هنر مذهبی»، «اقتصاد علم» و غیره را نیز بکار بندیم .

بهر صورت در اینجالازم نمیدانم که در «لحاف بیمار» کلمات خود را بپیچانم بعلت اینکه اصطلاح «سوسیولوجی علم» را همه کس میدانند که در قاموس معلومات علم اجتماع مستعمل است یا ما هم همین اصطلاح را با استثناء جزئی استعمال میکنیم و آن استثناء اینست که اصطلاح مذکور را نباید بمفهوم «تئوری علم اجتماع دانش» گرفت (۱) ورنه در غیر این صورت علم اجتماع خود در ادگر دابی خواهد یافت . زیرا علم اجتماع بحیث تئوری دانش و «ساینس ساینس ها» مجبور خواهد بود که کرکترش را بحیث علم اجتماع تعیین نماید . در حالیکه بحیث علم اجتماع (سوسیولوجی) مجبور بود کرکترش را مصداق «ساینس ها» تعیین نماید .

بسیار سوء تفاهم ها مرتفع میشد: اگر «ساینس» را با تمام معنی کلمه در دسترس میداشتیم ، اگر در باره روش های مختلف علم بصورت استقرایی بررسی و تحقیقات مینمودیم اگر مطابق روش امپیریکل (۲) که مشکل کشای بسی مشکلات گذشته و حال گردیده بررسی و تتبع میکردیم . فلسفه علم منطق و علم متسود از عهد عتیق وجود داشته و همه اینها سعی مینمود تا آن پرنسیب ها و معیار های

(۱) این تمایز و فرق را نویسنده این مقاله از او را ق طبع ناشده آقای ادوین اندرسن که راجع به سوسیولوجی و علم تتبع نموده گرفته است .

(۲) امپیریکل (Impirecal) عملی «آزمایشی» مبنی بر آزمایش و عمل ناشی از تجربه غیر علمی (مترجم)

عمومی را تا سپس نماید که صدق علم و دانش بر آن متکی است. حیات اجتماعی با موسسه های فلسفه، علم منطق و علم متود، فلسفه سیاسی و اخلاق نیز توأم وجود داشت. بهر صورت یک «ساینس» دانش توأم با علم اجتماع و علم لسان جدید سیستم های مطالعه و تحقیق خود را در چوکات معیار در نیاورده بلکه در باره تحقیقات شان از روی تجزیه و تحلیل مقایسوی تعمیم های فرضی می نماید.

چنین یک ساینس در اثر مطالعات تاریخی و نژاد شناسی بوجود آمده است. انکشاف آن ظاهر ایک عملیه بطنی و وظیفه مشکل است. و دشوار است جامعه شناس درین کار پر مشقت سهم بگیرند (۱).

برای اینکه سیستم های دانش را از نظر ترکیب، ساختمان و رابطه ها، تحقیقات و بررسی آفاقی درستی کرده بتوانیم، حتمی و لابدی است که صفات اختصاصی هر سیستم دانش را مدنظر بگیریم. وبدون در نظر گرفتن صفت و یا صفات اختصاصی مطالعه و بررسی مابرسی و تحقیق آفاقی شده نمیتواند. جامعه شناسان نمیتوانند در باره صحت و سقم هیچ کدام سیستم دانش قضاوه درست و قطعی نمایند. اما خود سیستم سوسیولوژی میتواند اینچنین قضاوه را بنماید.

جامعه شناس در مرور تحقیقات خود با سیستم دانش برمی خورد یعنی در مرور بررسی و تتبعاتش با گروهها و اشخاصی برمی خورد که آن گروهها و اشخاص در کار ساختمان، انکشاف، احیاء، امور دفاع یار جمع به سیستم هائیکه آنها درست میدانند تبلیغات میکنند و یا آن سیستم ها تیرا که نادرست میدانند رد و انتقاد مینماید. در هر مورد هر قضیه جامعه شناس باید آن معیارها را که افراد و گروهها در علم و دانش تطبیق میدهند، مدنظر داشته باشد.

طور مثال: جامعه شناس حیات فرهنگی و ثنائی مواد مشاهده شده خود را در

(۱) یکی از جالب توجه ترین زحماتیکه در راه اعمار چنین یک ساینس بصورت دسته جمعی و همکاری با همی کشیده شده همانا بیست جلد اثر ریست که توسط موسسه (ساینس پولیند) در وارسا از سال ۱۹۲۰ - ۱۹۳۹ مورد اشاعه گذاشته شده است.

صورتی میداند که بحیث مشاهده کننده آنرا فقط از نگاه یک نماینده بشر خواه بنگرد. یک جامعه شناس وقتی بر موز مشاهدات پسی میرد که آنرا منحصر به تجارب مستقیم و شخصی خود ننموده بلکه خورد و ریز مشاهدات و تجارب آن اشخاصی را که در جامعه فعال هستند پهلوی هم گذاشته ترکیب نماید (۱) مثلا رابطه بین با دار و نوکر را همانطوریکه واقعا وجود دارد بنگرند بدین این که تعصب شخصی خورد شان در آن دخیل گردد.

و قتی که جامعه شناس حیا این دسته مردم را بررسی و تحقیق مینماید باید همان دانش و علمی را که آنها درست و معتق میدانند، یگانه منبع اقتدار و صلاحیت تلقی کند. جامعه شناسان نباید در چنین موارد از عینک تئوری خود دانشی را که دیگران معقول و درست میدانند، بنگرد و آنرا قضاوه کند. و قتی که جامعه شناس در اجتماع و موه مسات اجتماعی خیره میشود باید آماده بر خورد با تئوریها و عقاید نگارنگ و متنوع باشد.

دسته ای علوم تخنیک را اهمیت میدهد. برخی فریفته علوم دینی یا متافزیک یا تاجر بوی یا استقرایی و یا تعلیلی یا فزیک یا بشری شده اند. عده دیگر دلباخته فزیک پالس، دموکریت یا سنت ترماس گردیده اند. برخی از نبوتن، انیشتاین و یا بیالوجی ارسطر و دار وین تعریف و تعجید میکنند. گروهی دلداده روحیات افلاطون یا طرفدار انعکاس مشروطه پالرف میباشند. اینها همه بقضاوه خود به دسته های فرق الذکر میل دارند نه بقضاوه جامعه شناس. و همین شرایط است که دانش همان دسته ها را مبهثر میسازد و روش زندگی شان را چوکات بندی میکند.

لیکن در اینجا یک نکته عطف توجه میکند. و قتی که جامعه شناس می بیند که یک دسته مردم گرویده یک نوع ارزش هستند و دسته دیگر آن ارزش را رد مینمایند جامعه شناس در اینجا چه باید بکند؟ آیا این تصادم او را و امیدارد که فیصله

یا تصمیمی بگیرد؟ ما بر آنیم که وی نباید درین گیر و دار مداخله کند. اگر ما بحیث یک نماینده بشر خواه می بینیم که یک دسته مردم یک سیستم دانش را که دسته دیگر پذیرفته و قبول کرده، رد مینماید.

آن رد یا قبول متوجه یک شخص است نه متوجه ترکیب و ساخت و بسا فت و یا صحت آن سیستمی که وی رد میکند مثلاً یک عده مردم لسان انگلیسی را دوست ندارد و بابه نقاشی امپریشینزم (۱) دلچسپی نشان نمیدهند. و یا مسلک کالوین (۲) را بد میبینند.

اما این خوب ندیدنها و عدم دلچسپیها پیکر مزایای آن سیستم ثقافتی را که دیگران از آن حظ میبرد جریحه دار نمیسازد.

چنین یک ارزش قائل شدن منفی در بسا موارد دیگر هادی و راهنمای کار ماست طور مثال، می بینم دسته مردمی وجود دارد که زبان انگلیسی را دوست ندارد بعلمت اینکه آنها زبان انگلیسی را از نگاه معیار فرانسوی قضاوه مینماید و غیره..... بیائید تمام عناصر دانش را از عینک یک بشر خواه صدق بد انیم. یعنی از نگاه آنها بیکه سیستم مزبور را آفاقی میدانند بر هر عنصر دانش بنگریم.

پس چنین عناصر را چطور شرح و بسط داده میتوانیم؟ جامعه شناس نمیتواند برای این سوال جوابی تهیه نماید زیرا آنهایی که به سیستم های متنوع دانش علاقه و دلچسپی دارند حقیقت را از عینک های مختلفی دیده تعبیر و تعریف مینمایند آنها، «حقایق» را با اسما، جمالات، فقرات، سمبول های مصنوعی و روابط شان مفکوره ها، ارائه ها، مشاهدات، قضاوت ها، تعلیم، عادات، عکس العمل در مقابل محرک ها، و غیره تشخیص داده اند. درین جا باید علاوه کرد که تمام این صنف ها شاید بصورت متنوع تعریف شود. پس مفکوره افلاطون از «مفکوره»

۱۵ اصول حفظ تاثیر عمومی یا نخستین اثر یکه از یک نقاشی یا قطعه ادبی بدست می آید به همین

اینکه در جزئیات آن وارد شوند.

۲۰ یکی از مذاهب آیین مسیح و بی استعدادی اخلاقی دو لئیکه سقوط کرده است.

لاک فرق فاحش دارد. و قتیکه تاثیر این «حقایق» متنوع را در جامعه می بینیم، زمانیکه اثر این حقایق را در حیات شعوری مردم مشاهده می کنیم می بینم که «حقایق» مزبور بصورت یک شی جاندار حرکت میکند.

بصورت عمومی باید اعتراف کرد. و قتیکه یک دسته مردم یک حقیقت را هر چه باشد بحیث مغیار تفکر خود پذیرفتند. همان حقیقت بر شعورشان تاثیر کرده مواد تجربه آنها را فراهم میکند. و این مواد خصوصیت هدف موضوع دانش را بدست میدهد. حقیقت بداته - و حتی تمام سیستم که حقیقت جزء آن میباشد - در تجربه فعال تمام انهایی وجود دارد که حقیقت را آفاقی میدانند و نیز در نظر آنها این حقیقت و ارزش آن طوری مینماید که از احساسات و آرزوهای شان آزاد و مستقل است.

این هادر یک سیستم دانش طوری سهم میگیرند که اعضاء و یک لیدر حزبی در یک حزب کار میکنند و با اینکه کار فرما و کار یگران در یک سیستم فابریکه و یا ورکشاپ فعالیت مینماید.

حالا، تحقیقات علم اجتماع بمانماید که بین دانش و حیات اجتماعی دو نوع را بطه وجود دارد. از طرف دیگر می بینم که سهم گرفتن انسانها در بعضی سیستم های دانش علی العموم منوط به سهم شدن در بعضی سیستم های اجتماعی بوده اعمال و کردارشان در داخل چوکات اخیر الذکر سر و صورت میگیرد. مثلاً شخصی را جمع بیک موضوع معلومات دارد. بنابراین می تواند که نظر بنیافت خود عضو گروهی گردد و یا در اراس و وظیفه ای قرار گیرد در صورتیکه شخص نادان نمیتواند چنین یک موقعیتی را بدست آورد. بیکه با فسانه های مذهبی عقیده دارد تا یک مرد دیگر که مذهب را از نظر عقل مطالعه میکند، بسیار فرق دارد. انکشاف و عمومیت فزیک و بیالوجی امروزی بصورت بارزتر کسب و ساخته - ان بسازگرویه های اجتماعی را متاثر ساخته است.

این تاثیر را بطور مستقیم در عقاید عنعنوی و بازره تطبیقات تکنا لوجی آن
ساینس ها سرو صورت گرفته است از طرف دیگر سهم گرفتن اشخاص در بعض
سیستم های اجتماعی اکثر تعیین میکند که آنها در چه سیستم دانش و چطور سهم بگیرند.
بعضی گروه های اجتماعی دوست دارند که اعضای گروه شان راجع بکدام
دکتورین معلومات داشته باشند و یا اینکه مبادی کدام علم را بدانند اما گروه پهبایی
هم هستند که قطعاً دوست ندارند اعضای گروه شان راجع بکدام تئوری معلومات
داشته باشند. اشخاصیکه متخصص فن هستند باید در شق خود دانشمند باشند
زیرا فهم ایشان از نظر اجتماع خیلی هامفید و مثمر است. و هم در آنجا چندین نوع
روش های سهم گیری در سیستم های دانش وجود دارد. در بعضی موارد فقط
همینقدر که کمایت میکند که یک اندازه فارمواها را با حفظه سپارند زیرا در آن
فارموله ها دانش را منعکس نموده است در حالیکه در بسا مواقع دیگر باید تمام
تطبیقات سیستم را آموخته باشند. شاید تائید تمام بر جنبه ها و تطبیقات عقلی
(حقایق) شود و این فکر و اقدام حتی در مورد تیوری خالص صادق مینماید. در
بعضی موارد تغییر و تحول جزیی را در باره یک سیستم نمیندیرند و در مواقع
دیگر دوست دارند سیستمی را انکشاف و تغییر داده ترمیم نمایند و حتی یک سیستم
جدید را بنیاد گذارند. مطابقت انفرادی با تقاضا های متنوع اجتماعی که با دانش
نسبت دارد توسط روش های مخصوص از قبیل تعلیم و تربیه تشویق و تحریص
و اداره و کنترل میسر میگردد. پیروزی و ناکامی این روشها با استعداد روحی
وود یعه های نهفته آن اشخاصی تعلق دارد که تحت تطبیق روش های مزبور قرار
میگیرند. لیکن اینکه چرا صاحبان چنین استعداد های روحی وود یعه ها در بعضی
سیستم های دانش نیک پیشرفت میکنند و در سیستم های دیگر دانش بحال خود
باقی میمانند سوالیست که جواب آنرا فقط مطالعه و بررسی در جامعه یی که دارای
چنین سیستم هاست تهیه و درد سترس میگذارد. (نا تمام)

د پښتو د ادبياتو ملي سبگونه

د گدا تن ناری :

دا اشعار هم د پښتو د اشعارو د اقسامو څخه یو قسم دی چه د ملي ادب په ویش کې راځي داراز بدلی هغه وخت ویلی کیږي چه دانجو نواتن خور اتودا وهغه مدوره حلقه داتن بازوانجو نوسره گډه شی ، نوا کثراً دري مصرعی لری لومړی اودوهمه مصرعی یی لږڅه وروویله کیږي مگر دریمه مصرعی یی په خور اتود بزغ ویل کیږي څلرمه پلانریا هغه دوهمه مصرعی نکراروایسی ددی راز بدلواوله اودوهمه مصرعی لنډه اودریمه یی اوزده دی لکه :

گل په قره باغ دی جانانه	جانان زما زه د جانان یم
گل په قره باغ دی جانانه	دقره باغ دانجو نو عجب آوزادی
گل په قره باغ دی جانانه	که په بازار می خرڅوی ورسره څمه

دورواتن یا داتن د شروع ناری :

دادول اشعار هم د پښتو ادب په ویش کې یو ډول مخصوص اشعار او د پښتو ادب دا قسامو څخه یو قسم دی ، دا ناری په خورا متانت سره داتن له قطاره پورته کیږي یا په څنډ ویل کیږي لومړی مصرعی یی دلنډیو په خلاف اوزده دی او دوهمه یی لنډه وی ، یو مخصوص لحن لری چه هغه له ورو ورو گرزید لو داتن بازانوسره مناسبت شیندی ، ددی بدلواولی اودوهمی مصرعی قافیه بوراز مقفی وی اودپاره ددی چه دناری وزن برابرشی نولومړی پارت داولی اودوهمی مصرعی دوه څله وایسی بل داچه لومړی مصرعی پردوهمه بانندی څه قدر اوزده راځي لکه :

توردی و مستانی	او که توردی و مستانی	او ... پیکي توردی
اوربل یی اړولی	اوربل یی اړولی	او ... لورپه لوردی

دغبنقلی اوباتر تیبہ اتن ناری :

دار از اشعار اوناری ہم دپنبتو دادب او موسیقی داقسامو شخه یو قسم دی داناری
هغه وخت په اتن کی داتن باز انوله خوا شروع کیزی چه د اتن لومری پارت خه
قد ربدل او تود شی ددی بد اولومری مصرع نسبت و دوهمی ته خور لنده او دو
همه فوق العاده او زده وی . لکه :

جدائی را غله لاری دوی شوی

کمکی میر علم جانہ

اوجدا جدا به سره خوو پشتلی زرونه

ماول اوردی

اوردی میر عالم - کمکی میر علم جانہ

اود سپر ود ر غله فوجرونه

ماول اوردی

اوردی میر عالم - کمکی میر علم جانہ

په دی دول ادب او اشعار وکی چه دموسیقی برخه بی خورا مشهوره ده ، شروع په
لندیو کیزی ، او ورسته تر ویلو دنیمی تکی یوه جمله له خلرمه پارت ددی بدلی
راوړه کیزی ، بیا په دوهم پارت د لنډی بنا کوی ، چه ورپیل شی بیا یوه جمله له اخیره
رسوی له دی مجموع شخه یو راز خصوصی ناری جوړیزی چه کله په دی
دول اتن کبلی او کله ددول دمخه په حال د حرکت کی هم ویل کیزی .

د گرنندی اتن ناری :-

دار از ناری او اشعار هم دپنبتو دادب داقسامو شخه یو قسم دی او داناری هغه وخت
ویل کیزی ، چه اتن خور اتودشی اوز لمیان سره اوری ، په منع ددی حال کی
یو شرتنه په گرنندی حرکت مخامخ پر شا او پر مخ تگت کوی او داناری او اشعار وایی
لحن ددی نارو سیلابی وی چه هغه ددوی دپرمخ پر شت گرنندی حرکت او چالاکی
سره خور انبه مطابقت کولای شی . دار از بدلی هم دلند یو شخه جوړیزی او لومری
مصرع تردوهمی مصرع لږ شخه لنډه وی مگر فرق بی دادی چه یوه جمله وروسته له
هری نیمی مصرعی و مقام وړ بلله کیزی ، همدار از هغه جمله وروسته له ویلو دوهمی
مصرعی بیا ویله کیزی . په دی حیث داتر کبب نارو لاره یو عجیب کیفیت ورکوی
چه هغه په اړوید واره لری لکه دانمونه : مولادی زیرمه وکه - ولاره یاره .
زماله غاری اوزی مه کازه مینه - ولاره یاره .

دختر جنابنیو بدلی :

دابدلہ چہ یور از ملی ادب دی ہفہ وخت دیوی جمعیت پہ واسطہ ویلہ کیزی چہ ہفہ تولی و دولتہ مخامخ لٹسرونہ ولا روی ، دول دروی ، دنغمی پیر وی کوی نو یکہ یکہ دنگیزی او مری لڑ مصری خہ لندا او پہ تانی ویلہ کیزی ، لاکن دو ہمہ مصرع چہ تراولی اوزدی وی ، دابالکل سیلابی او پہ خورامستی سرہ ویلہ کیزی لکہ :

کہہ زیارت کوم نہ رارسیزی لالیہ گل می راورہ
یا تکہ زہیم یا تکان دی زیارتونہ

دپلیو ورا باننیو بدلی :-

دار از اشعار ہم دملی ادب یوہ برخہ دہ او پہ خپلو کورکی ویل کیزی ، دیر اقسام لری او ورا باننی قدرت خاوندان دی چہ پرلاری کہخہ ہم زیاتہ فاصلہ لری خپلو نا روا اشعاروتہ پاینت ورکوی . وخت پہ وخت کولای شی چہ دادول دلاری ذاری بدلی کری ، یوہ نارہ بی دادہ :

خدایہ دنیلو قدر کم شی وای شین خالی دیر شوه اوس خپل یار نہ پیژنمہ
مکرہ دیر مینہ لیونی بہ شی مینہ

دابرخہ دری توتی لری چہ وزن بی دلند بولہ وزن شخہ جلاوی اوسرہ ددی ہم پہ مخصوصی آواز سرہ دیوی دلی لہ خواترل کیزی ، دری سرہ مصرعی پہ متانت اوتانی ویلی کیزی او کله کله کوم مست زلمی یوہ چیغہ ہم ورسرہ کوی :

دسپر ورا باننیو بدلی :

دار از اشعار ہم دملی ادب یوہ برخہ تشکیلی او پہ خ-پل کورکی خورادیر دولونہ لری ، پہ مخصوصی کیف او بیلو بیلو نارو ویلی کیزی . اما پہ گردوناروکی سیلابی کیفیت دو جہ دسپر ولہ گرندی حرکتہ سرہ برابر اود مفہوم لہ رویہ ہم لہ رفتار شخہ حکایت کوی . لومری پارت بی یوہ لندی وی ، وروستہ یو مخصوصی فرد پر ہفہ بانندی راولی ، داو ووستنی فرد موزون اوداوارہ مصرعی بی پہ شمیر و حرو فوکی سرہ برابر وی ، یوہ نارہ دھودا اقسامو شخہ دادی .

دسپر و ماتی پہ غرمہ وی دسپر و ماتی پہ غرمہ وی

دتور پیکی مات بی لہ خا بنڈہ سرہ وینہ

کلہ بہ راسی پبنتو دخیال قیپونہ خوانان بہیزی لکہ سیل پر سمو غرونہ

د کو چنیانو لלו :-

دادول اشعار هم د پښتو په ادب کې مهم رول لوبوی ، دادول اشعار په هر ه ژبه کې شته او هر ه ژبه او هر قوم ځانته خصوصیات پکښې ستایي ، پښتو د تور یا لیر او ننگیالی څو انانو او وگر و ژبه ده هر پښتنه مور غواړي خپل کوچنی دستر گو تو رسجاغت په احساساتو ژوندی او خوب او وینس والی یې په مرانه او زړه ورتوب تیر کړي ، هغسی چه موسیقی ، شعر ، ادب ښه آواز او ساز او آواز دانسانانو پر احساساتو اغیزه کوي ، د حیواناتو پر شعور او د ژوندانه پر کیفیت باندی تاثیر شنیدلی او دیو ښه آواز او ښه ترنم او ښه خبر و او غزلو او بدلو څخه داسی خونداخلي چه بل حالت ورته پیدا کبزی او حتی دغم اوالم حالت یې په خوشحالی او د بیکراری وضعیت یې په استراحت او آرامی راشی ، للو یو د هغو موثر و شیانو څخه دی ، نو د پښتنو مور خپل کوچنی زوی چه لومړی پلا په خبر و راځی ، د حماسی جملو په سر و د بیدوی او د ابدله چه د پښتو دادب د اقسامو څخه یو قسم دی تر هغه پوری په ښه آواز او موثر آهنگ وایی څو بیده شی لکه :

آ لرو لرو یو مری مه راځی غلو بریالی داسی بیده دی لکه

دلو گریو بدله :-

د پښتو په ادب کې بر سیره پر ملی ، عوامی او علمی ادبیاتو ځنی نور قسم اشعار او ادبیات هم شته او په دی ډول ددوی ادبی او شعری حساسیت ښه څر گندوی او د انکاره کوی چه د اقوم ادب او شعر اور وحی هیجانان د ژوندون په هر ه برخه کښی لری ، لکه چه دکاراو بیکاری د فعالیت او استراحت په وخت کښی ادب ددوی څخه لیری نه دی ، یو د هغو اقسامو څخه چه ددی قوم په ادبی او شعری روحیاتو کی لاس لری ، د ځینو فعالیتو بدلی دی لکه لو گریو بدله ، د ابدله مخرو صی لو گری د غمو دلو په وخت کی لولی او ناری ورسره وهی ، ددی بدله شروع هم په دادول مناسبی تکی کبزی چه لومړی وویله شوه ، نو بیا نیمه دار از مخصوصه په وزن برابر ه مصرعی چه یو پکښی ستایي وروسته تر هغه بیا نیمه پاته تکی وایی چه خلاصه شوه نو بیر ته هغه دلو مصرعی راغبر گه کی ، اصل بدله داده .

چه لو او لور شوه - خواری زور شوه لو گد دی او دلو نگو لو گد دی
په بڅملو گو توبه وزی تو لومه لو گد دی او دلو نگو لو گد دی

جنبش رومانسیزم

-۲-

رومنو توانست که آتش این پریشانی موهوم را دامن زند. میلو نهانتر افکار او را بحیث نفخه آزادی تلقی میکرد. از آن وقت بیعد مر دم احساس کرد که استفاده کردن از شخصیت شان یک عمل ناجائز نبوده بلکه یک وظیفه اخلاق است. بعد از سال ۱۷۶۰ رومانیک نهفت نمود چه مقدمات آن برای بارنخت در سال ۱۷۲۶ در انگلستان چید. شده بود. در مارچ همین سال تامسن (Thomson) رساله «بفام زمستان» نشر کرد که موجب شهرت و پیروزی وی گردید. تا چهار دیگر (۱۷۳۰) تمام مواسم را تکمیل کرد. بواسطه اشاعه «افکار شب رو. ادوار دینگک» در سال ۱۷۴۲ پرستش حساسیت و «کس العمل در برابر انقلا» کچو لیزم (Intlectualism) (۱) بیشتر تشجیع گردید. این و تد های مجموع مرء جز که در اثر پناه بردن یک شخصیت مشهور، ناسازگار و مایوس بیدبینی روز افزون عصر بوجود آمده بود شدیداً فرانسه را زیر تأثیر گرفت که فی الحقیقت توسط کارگذاری و لیتربفرانسه معرفی گردید. توماس گری به پیروی از مرثیه مشهور ۱۷۵۱ شعری میسازد که هم از لحاظ اسلوب و هم از هیث پیرایه دارای عین

(۱) در فلسفه، فرضیه هایی است که با ساس آنها عقل مغایر جنبه های موثر و ارادی آگاهی است. طور مثال، این فرضیه ها شامل دکترین معرفت هربرت می باشد که مطابق دکترین مذکور برای ایضاح دماغ باید تجارب قابل فهم بکار برده شود. نقاظت تاریخی احساس و عقل اصطلاح انتلکچولیزم را بفر ضیه هایی میدهد که ماهیت غایی و اقعیت رایا در تفکر و یا در برهان جستجو مینمایند. بعضی ها واقعیت را بشکل روابط عقلانی در آورده. انتلکچولیزم، در زیبایی شناسی یابد یعیات، بافکاری اهمیت میدهد که عوامل برجسته زیبا تلقی میشوند. نظریات فلسفی امر و زی، حتی از انتلکچولیزم چند سال قبل مجزا گردیده و برگسن بزرگترین شخصیت است که به مخالفت انتلکچولیزم قد علم نمود. (مترجم)

همان حساسیت مییاشد کرلنز (Collins) که قصاید او قبلاً در سال ۱۷۴۶ ظهور کرده بود نیز همان آهنگ را نواخت.

در سال ۱۷۵۰ علم برادران مکتب مرثیه سرایی ادبیات انگلستان پیش از پیش برای بازگشت به طبیعت و ابراز تنفر در برابر قواعد فاقد ابتکار کلاسیک تمایل بیارقه‌ها و غبار انزوا، اخگرهای وسوسه خود خواهی، زمینه را مساعد گردانیده بود. این احساسات جدید بزودی بفراسه منتقل گردید زیرا در آن موقع بادبیات انگلیسی در آنجا دلچسپی زیاد نشان داده می‌شد. بنا بر آن، حساسیت قبل از روسو بوجود آمده بود. روسو که بتمام معنی یک نگار بود این حقیقت را درک کرد که مردم نسبت باحساس دلچسپی بیشتر به حساسیت نشان می‌دهند. خواست که با آنها بفهماند که آنها در حقیقت از یک عمل شرافتمندانه اغماض مینمایند.

روسو باین هم اکتفا ننموده خواست با آنها حالی سازد که احساسات نظر بافکار بیشتر اهمیت دارد. روسو استعداد را از اقتدار بر انداخت چنانچه جمعیتی که از وی پیروی میکرد صد سال عمر نمود. چون روسو درین راه افراط نمود؛ اختلالاتی بمیدان آمد، با آنها ازین عمل سود زیادی گرفته شد که عبارت از حاکمیت شخصیت بود.

روسو این عقیده را مقداول ساخت که فرد از جمعیت خود مجزا و در حقیقت مخالف آن است. این عقیده «رقابت شخصیت» را بمیان آورد. این عقیده خود را در دو میلان توضیح کرد: یکی میل بر انداختن جامعه موجوده و دیگری میل فرار از جامعه موجوده. میلان اول بواسطه عنصر تمرد بر شدت جنبش رومانیک افزود و میلان دومی باثر انزوا یا فرار این جنبش را نرم تر ساخت. همین عنصر دوم است که در رومانیک ارزش بیشتر دارد چه همین عنصر حساسیت، انزوا، پرستش قوای مافوق طبیعی، دلچسپی به تمدنهای دور و بیگانه، احساسات تند در چیزهای موهوم و آثار «وحشی نجیب» و

« قهرمان شریب » و احیای غزل پسندی و تفسیر طبیعت ذریعه غزل ، را بوجود آورد . فرار از جامعه ، در مرحله دوم ، شکل دیگری بخود گرفت که با اساس آن از تمدن های موجوده به تمدن های مبهم و خیره گذشته پناه بردن بود . این میلان در انگلستان نیز بوجود آمد و در آنجا یک پریشانی غیر قابل فهمی را بنام اوسیانیزم (*Ossianism*) (۱) به آن افزود .

(۱) اسکدوره ادبی ادبیات گالیک است که دران اوسیان بحیث پسر فن (*Finn*) بمشاهده میرسد فن و پسرش طوریکه آرتر قهرمان داستانهای دوره آرتری است قهرمان دوره اوستانی یا فنی میباشند . ایندوره درکنار دوره رزمی کچولیند که دارای سی قصه رزمی میباشد قرار دارد ، چنانچه نظیر آن در سائر ادبیاتها بمشاهده میرسد . در دوره کچولیند قصه های جنگی ، قصه های ماجرا جویی ، که راجع به کچولیند بوده مخلوطی از نظم و نثر بصورت نسخه های خطی است که در حدود قرن (۱۲) نگاشته شده . درین قصه ها قهرمان واضح بوده در ماجراهای او قوای مافوق طبیعی کمتر دیده میشود ولی در دوره اوسپانی قهرمان مبهم بوده در اعمال و فعالیت های او مبالغه بعمل می آید ، اشتغال به شکار و عیاشی و شرابخوری ممیزه حیات آنهاست . ناگفته نماند که این دونوع ادبیات سیتی قدیم در سکاتلیند بوجود آمده . آنها طوریکه در قهرمان دراماتیکی ممتاز اند در اسلوب و رنگ آمیزی نیز ممتاز اند . قهرمانهای این دودوره در یک صحنه بهم مقابل نشده چنانچه وقتیکه مبارزهای اوسپانی بمرکه قدم گذاشت از اندگر از میدان برآمد . این موضوع در مناظرات قرن (۱۸) اهمیت دارد . و بار اول خیال میکفرسن را بخود مشغول نموده وی آنچه را که نشر کرد ادعا میکرد که تراجم گالیک است ، که در سال ۱۷۶۰ بنام « قطعات اشعار قدیم » بدون گردید . بعداً در سال ۱۷۶۳ « فننگل » و در ۱۷۶۳ « تیمورا » را بوجود آورد که بعد ها بنام « اشعار اوسپانی » در یک جلد جمع گردید . درین آثار وصف مناظر طبیعی بصورت عالی و تندگی کوه و وحشت جهیل صورت گرفته . گذشته ازین که حکایات مذکور نیازمند تفصیل بود البسه ، تعبیرات و خیالات اجتماعی قهرمانان ثابت میکرد که ترجمه ادبیات گالیک است . گاهی قهرمانان این دودوره باهم مخلوط گردیده . میکفرسن در حیات خود ، طوریکه ادعا داشت ، اشعار ابتکاری بوجود نیاورد . مگر بعد از مرگش نسخه های خطی بدست آمد که ادبیات هر دو عصر در آن مخلوط بود که از گالیک اختلاف داشت و با اشعار اوسپانی ، شباهت نداشت . مطالعات بسیار تازه و واضح ساخته که میکفرسن در مخلوط اشعار قدیم مختار بوده ولی چون برای تأیید ادعای خود نسخه های اصلی را جعل کرده اشتباه بزرگی را مرتکب شده

(مترجم)

در سال ۱۷۶۲ میکفرسن اشعار رزمی خود را بنام « فنگل » در شش مجلد
نشر کرده ادعا نمود که این اشعار از گالیسک اوسیان، پسر فنگل، ترجمه شده
است مگر طوریکه گمان میرفت کاملاً یک سکه قلب نبوده بلکه یک نوع
شیادی بود. یقیناً این اثر او بر انگلستان و اروپا تاثیر زیادی انداخته طبایع گوینده،
ناپلیون، هر در، شاتوبریان و جارج سیند را شدیداً متأثر ساخت.

تامس پرسی در سال ۱۷۶۵ اشعار قدیم انگلیسی را نشر کرد که سروالترسکات
از ان الهام گرفت همچنین تو ماس و ارتن «اشعار فراموش شده» را گرد آورده
در سال ۱۷۸۱ بنام «اشعار انگلیسی» نشر کرد گرچه بین تاریخ و ارتن و «سرگذشت
شعراء» دکتر جانسن اختلاف زیاد موجود نیست اما اینقدر است که وارتن اساسات
کلاسیکی را رد نموده و بیشتر به شعر قصصی اصرار میکرد مگر اصرار جانسن در
احساس انکشاف یافته بود جانسن آخرین نفری است که مفکوره قدیم انتقاد را
عرضه داد ولی وارتن اولین شخصی است که انتقاد جدید را معرفی کرد.

این تاثیرات بزودی از انگلستان بارو پا سرایت کرد زیرا ادبیات انگلیسی در
آن ایام، نظر با امروز، در اروپا تقدیر می شد حساسیت و اوسیا نیزم که هر دو در
انگلستان پدید آمده اند دو عنصر مهم جنبش ابتدایی رومانیک میباشد جریان
اصلی رومانیزم در سال ۱۷۸۰ جانب جرمنی منتقل گردید.

«فوک سانگ» و «بالید» (۱) قدیم را هر دو بر گیر زنده ساختند بعد از آن

(۱) از نظر استعمال ادبی غزل ساده ای را گویند که مبدأ آن معلوم یا مجهول بوده قصه ای را
بیان کند از لحاظ استعمال بیقید تر هر نوع غزل حتی تصانیف موسیقی بالید گفته شود بالید از زمان
عکس العمل رومانیک و علاقه مفرط آفر سوم و عادات قرون وسطی جلب توجه میکنند که بصورت
شفاهی سرود توده بوده. و قتیکه انسان به ترکیب زیبا طرز ادا و رموز دلکش مبدأ این نوع قطعات
در اشعار عوام بادر اشعار خواص، متوجه گردیده و به تحقیقات پرداخته آنرا در انتالوجی شعر جهان
جاء داده است. در اکثر ممالک مخصوصاً انگلستان، سکاتلیند، دنمارک و امریکا یک اندازه زیاد
مواد آن فراهم آورده شد. نوع دسته جمعی بالید های نقلی بعد از اختراع فونوگراف و رادیو از
رواج افتاد. (بقیه پاورقی در صفحه ۳۷)

می بینیم که بر قواعد ثابتی عکس العمل نشان داده میشود که گوئیه در «BerLichingen»
 «Qotz von» و شیلر در سال ۱۷۸۱ در «Die Rauber» از ان الهام گرفته بود .
 بعد ها می بینیم که گوئیه بعد از سفر ایتالیه در برابر ورقریزم عکس العمل نشان
 میدهد و میخواهد در نظریات محسوس کلاسیک و رومانیک تعدیلاتی وارد
 آرد و بعد از آن آثار «Empfindsamkeit» و «تأثر و تر» او در سال ۱۷۷۴ بمیدان
 می آید کناره گیری گوئیه از دکترین های رومانسیزم شیلر را متأثر ساخته و از آن
 پیعد در جرمنی کمتر اشخاص در رومانسیزم سهم میگیرد مانند شلیگل «schlegles»
 تیک «Tieck» نووالس «Novalis» کوتزیبو «Kotzibue» هافمان «Hafmann»
 کرر ، و او هاینده «uhlamd»)

(بقیه پاورقی صفحه ۳۶)

سرود ها و آهنگهای ملی است که ممالک را از هم تفریق میکند دنمارک و جزایر برطانیه از
 بالیدغنی بوده بالید های دنمارک بعد از قرن ۱۶ و از انگلستان بعد از قرن ۱۵ میباشد در فرانسه
 و ایتالیه نسبتاً کمتر میباشد زیرا اغز لهای محض سرود های نقلی را تحت الشعاع گرفته بود سرود های
 ملی در جرمنی عوض قصصی شکل غزل داشت بالید های اسپانیه بیشتر قصصی و دراماتیکی بود یک
 مقدار زیاد بالید دو روسیه، ممالک بالقان، یونان و ممالک دیگر جمع گردیده . در انگلیسی بالید با
 « آثار اشراف قدیمی» آغاز می یابد، بالید های زیبا در جرمنی سرایت کرد چنانچه هر د در «ندای خلق»
 خود از آنها متأثر است همچنین اکثر رومانیک های انگلیس از بالید سازان جرمنی متأثر اند
 سرود لیر سکاوت جمع کننده و مقلد بالید های قدیم دوره نثر نویسی خود را با ترجمه بالید بورگیر
 شروع میکند پرسی و هر د در جمع کردن از و جلو تر رفتند جمع کنندگان بزرگ چون جامی سن ،
 مدرو ل ، هاک، بوکانو دیگران از و پیروی کردند چایلد متون قیمتداری از بالید های انگلیس بیاد گار
 گذاشت از جمع کنندگان برجسته کماند نیویا گرتوف و الریک میباشند که با چایلد مناسبات بین المللی
 بالید را مورد مطالعه قرار دادند بالید اقسام زیاد دارد که مهمترین آن بالید ادبی و تقلیدی است که
 شعری بزرگ آثاری زیادی در آن بوجود آورده اند که این نوع گاهی بنام بالید های آرت
 رزمانی بنام بالید های کلنوری یاد می شوند .
 « مترجم »

در اینجا لازم می بینم دو عامل مهمی را که در رومانیک جرمی ابتکار را بوجود آورد ایضاح کنم اول ورتیزم پریشانی و مایوسی را بوجود آورد و بعد (mal de Sicele) را بحیث تصویر آخرین دررنه (Rene) و چایلد هورالد مشاهده می کنیم دوم ترانسندنتلیزم (۱) بود که توسط آن خود خواهی احساساتی روسو بدست کانت در قالب فردیت خواهی ریخته شد بوسیله آن پرستش طبیعت مبهم در نظر به حقیقت و خیال نیچه باوج خود رسید بواسطه آن آرت بحیث مظهر خیال حیثیتی را اختیار کرد که طبیعت در سیستم قدیم کلاسیک دارا بود میلان اول شخصیت هابی چون کیتس، تنی سن و انکشافات فرانسه و اواخر قرن نهم انگلستان را بوجود آورد میلان دوم رومانسیزم را بمعنی امروزه اش بما معرفی کرد.

ترانسندنتلیزم بحیث عامل اساسی رومانسیزم امروزه مرحله دوم را تشکیل میدهد ورتیزم موجبات انتقال افکار را بین روسو و شاتوریان فراهم ساخته بود ولی شاتور بریان بدبینی روسو را مخفف و خود خواهی او را زنده نگهداشت. ناتمام

(۱) هارت از انواع فلسفه است که فهم را فعالیت ابتکاری میدانند برای دانستن مورد استعمال ترانسندنتلیزم؛ لازم است که بمصر کانت مراجعه کنیم چه او ترانسندنتل و ترانسندنت را از هم تفریق کرد او اصطلاح ترانسندنت را برای افکاری بکار می برد طوریکه گمان میکرد دماورای حدود تجار ب ممکنه واقع است از طرف دیگر وی آن عناصری را ترانسندنتل میدانست که اجزای اصلی و ضروری تجربی می باشند مگر توسط حواس درک شده نمی توانند.

نظریات کانت و پیروانش توسط نگارهای کولریج و کارلایل در انگلستان و امریکا همومیت و انتشار یافت آنها در نیوانگلند جنبشی را بنیان گذاشتند که بنام ترانسندنتلیزم نیوانگلند مسمی گردید چایننگ و امرمن دو شخصیت ممتاز افتتاح این جنبش میباشند حسیات بشریت دوستی و انانی بردگی مرهون افکار ترانسندنتلیست نیوانگلند است. (مترجم)

زبانهای بشر

دوست گرامی بناغلی هاله!

از اینکه از بنده خو استه اندمقالتی در باب زبانهای دنیا بنگارم از یکسوی خرسند و از سوی دیگر شرمند هستم. خرسند از آن جهت که تشویق و فرمایش شمارم ابکار و کوشش و امیدار د؛ و شرمند از آن بابت که با اثر کوتاهی فرصت و تقاضای مز بدشما آنچه را از من خواستارید ناقص و موافق بامر ام شما نخواهد بود. با وصف آنهم با اظهار عجز و التماس، اینک مقصود شمارا از چند کتابیکه در دسترس داشتم فرام آ و ردم و متمنی هستم که چون این بحث دقیق و عمیق و طویل را بصورت اجمال و بطرز ساده تقدیم میکنم خرده نگیرند. (۵)

زبان چه وقت، چگونه و در کجا پدید آمده است؟

درین باب سخنان گوناگون و عقیده های مختلف ابراز شده است. طایفه یی از دانشمندان گویند که شاید بشر نخستین در کدام ناحیتی از کره زمین - که تا کنون آن ناحیه بدرستی معلوم نگردیده است - خلق شده و در آنجا بیکانوع زبان عمومی و مشترک گپ میزد. سپس طوایفی از آن ناحیه برخاسته و بدیگر جایها مهاجرت کرده و ریشهء همان زبان مشترک ابتدایی را با خویشتن برده اند. بر این طوایف مؤثرات و عوامل گوناگون محیطی، اقلیمی و اجتماعی اثر کرده و سر انجام زبانهای شان را بنحوی تغییر داده. و زبانهای گوناگونیکه قسمتی از آنها بدو ن باقی گذاشتن آثار تحریری از بین رفته و فراموش شده است و دسته های دیگر آن پس از طی

(۵) ماخذ این مقاله :

- 1- *The Encyclopaedia Americana Volume 16*
- 2- *Language by Bloomfield*
- 3- *An Introduction to Discriptive Linguistics ay H. A. yleason*
- 4- *Language by Edward sapis*
- 5- *Leane yom Language Alone b& Hall*
- 6- *The Outline of History by H. G. Wells.*

مر احل مختلف تار و زگار مار سیده اند، بوجود آمده است. گروهی دیگر چنان پندارند که شاید بشر در نواحی و نقاط مختلف جهان بر جرد آمده و انسانان هر ناحیه از خودزبانی داشته اند که ریشه‌های اصلی و اولی زبانه‌های امروزی دنیا محسوب میشوند.

اما از نگاه تاریخ موجودیت چنان یک چیز است که نام زبان مشترك و ابتدایی بشر را بران اطلاق توان کرد بنظر درست نمینماید. زیرا که کثرن از زبانیکه انسان دوره حجر نادر اشیده بآن گفتگو کرده باشد اثری بدست نیامده؛ و حتی موه رخین نمیتوانند گفت که آیا در آن روزگار افراد آدمی میتوانستند با زادی با هم صحبت و گفتگو کنند یا نه. یگانه مأخذی که از آن دوره بازمانده است و قسماً بر چگونگی طرز احساس و شیوه بیان افکار بشر آن وقت روشنی میاندازد یک تعداد نقشها و رسمهایست که از برخی مغارها بیکه جایگاه انسانان آن دوره میبوده اند بدست آمده است. دانشمندان میگویند که نقاشی اساساً از اشاره ها و حرکات بوجود آمده است. چنانچه اگر یک پارچه چوب را بدست بگیرد و یک انجام آنرا بدست گرفته بز مین بچسپانید و دست خود را بر رسم اشاره یا ایما بچسبانید، مطابق با اشاره ها و حرکتهای دستتان خطوطی بر روی زمین ترسیم میشود که کنترل شکل آن خطها کاملاً در اختیار شماست. نقاشی نیز بهمینگونه یعنی با اشاره تیسکه از خود اثری بر جای گذارند آغاز شده است. اگر این حقیقت را در نظر گرفته و بانقوش دور سنگ نادر اشیده منطبق سازیم، میتوانیم بگوییم که چون در آن دوره انسانان نقاشی را قاندازه یی یاد داشتند، بنابراین افکار خود را بیشتر توسط اشارات و علامات حرکتی و جنبشی بیکدیگر مینهمانیدند.

کلمه هاییکه انسانان اولی بکار میبردند؛ شاید فریادهای اخطار بدیگران و ازهای ناشی از هیجانان بوده اند. شاید بر برخی از اشیای متشکل و مادی نامهایی گذاشته و بکار می بردند و در اکثر موارد آن و ازهای بر امور تقلید قرار میدادند که از اشیاییکه بر آن نهاد نامگذاری کرده بودند صادر می شده است.

پس شاید نخستین زبان انسانی مجموعه کوچکی از اصوات و اسماء بوده باشد نامهای لغظی که در آن دوره بکار میرفته آنقدر زیاد نبوده، بلکه کلمه‌های واحد با آهنگهای متفاوت برای بیان معانی و مفاهیم مختلف اظهار می شده. یعنی نخستین زبان بشر «یک هجایی» بوده است. چون ذخیره لفظی بشر در آنروزگار خیلی کم بوده یا رای گفتگو و صحبت و توان تفصیل حوادث و وقایع یا افکار خود را نداشته است، در موارد توصیف اشیا و وقایع حرکتهای اشاره‌های گوناگون میکرد، چنانکه میتوان گفت «بجای اینکه تکلم بسکند میرقصید». طریقه شمارش و حساب کردن هم هنوز بوجود نیامده بود و صرف «دو» را با قرار دادن یک چیز در پهلوئی یکی دیگر از همان چیز ارائه میدادند. نمودار کشف زبان انسانی، بدینصورت، با آهستگی و تدریج صورت گرفته است. شکلهای گرامری و بیان معنای مجرد بسیار پسان - شاید چهار صد یا پنجصد نسل قبل - در تاریخ بشر عرض وجود کرده باشد.

دسته بندی زبانها :- زبانشناسان تا کنون بدریافت تمام مشابهتها و وجوه مشترك تمام السنهء عالم موفق نشده اند. در نواحی مختلف جهان بساحه های پهناور لسانی برمیخوریم که دسته های زبانهای آن از لحاظ ریشه کلمه ها و روشهای طرز بیان و ساختمان دستوری باهم مشابهت دارند و در برخی از دیگر نواحی بساحه های برمیخوریم که زبانهای آنها از نظر ریشه کلمات و ترتیبات گرامری بکلی از هم متفاوتند. محققان زبان السنه یسی را که باهم شباهت داشته و از ریشه های واحد و مشترك جدا شده باشند بنام «یک دسته زبان (A language Family)» یاد میکنند

دانشمندان زبانهای جهان را رویهم رفته بدسته های متفاوت ذیل تقسیم کرده اند :

۱- دسته زبانهای آریایی یا هندواروپایی.

۲- دسته زبانهای سامی

۳- دسته زبانهای حامی

۴- دسته زبانهای تورانی یا اورال - التایی

۵- دسته زبانهای چینی یا زبانهای یک هجایی

این دسته ها، هر کدام دارای شعبات و شاخه های فرعی و لهجه های گوناگون بوده و از جانب محققان مختلف نامهای مختلف بخود گرفته اند که ذیلاً اندکی مفصلاً بیان میشود :

زبانهای هند و اروپایی :- این نام بدسته یی از زبانهای هم ریشه اطلاق میشود که از نظر ارزش اجتماعی و کثرت شعبات و غذای ادبی هر یک از شعبات مورد دلچسپی و مطالعه زبانشناسان قرار گرفته و اهمیت هر چه بیشتری را برای آن قایل شده اند. دامنه این زبانها از آسترالیا و فلات پامیر و هند و ستان و بخشی از نواحی افریقا و سراسر بر اعظم اروپا و از انجاتا امریکا گسترده شده است و گاهی بنام دسته زبانهای آریایی نیز یاد میشود.

قرنها پیش - در دوره سنگ تراشیده - یعنی در حدود ۸۰۰۰ سال پیش از امروز، شاید یک شکل ابتدایی زبانی وجود داشته که تمام زبانهای آریایی از آن بوجود آمده است. موه رخان معتقدند که در کدام منطقه بین اروپای مرکزی و آسیای غربی طوایفی وجود داشته اند که بزبان واحدی گپ میزده و قدرت پیشبرد و منکشف ساختن زبان خود را بهمرسانیده اند که بنام مردمان آریایی نامیده شده اند این مردمان را که از نژاد سفید منسوب از نژاد «ناردیک» بوده اند بنام «آریای روسی» نیز مثنی کرده اند. زبان آریایی توسط همین مردم و در سرزمین پهناوری که در آن رود های داینوب، نیپر، دان و ولگا روان بوده است یعنی منطقه تیکه شرقاً از جبال اورال تا شمال کسپین میرسیده شکل یافته است. آریایها ازین نواحی گذشته به اتلا تیک یا جنوب کسپین نیز رسیده بودند. در آن هنگام اروپا و آسیا را با سفور از هم جدا نمی کرد و رود دانیوب به بحر بزرگی که سرتاسر حوزة ولگارا از جنوب شرق روسیه گرفته تا ترکستان در بر میگرفت و بحیره های سیاه، کسپین و ارال با آن یکجا بوده شرقاً و -

میربخت. شاید این بحر به بحر منجمد شمالی نیز راهی داشته بوده و در بین آریایی زبانان و مردمان شمال شرقی آسیا مانع موثری را ایجاد کرده بوده است. در جنوب این بحرها ساحل مسلسلی از بالقانها تا افغانستان امتداد داشت و در شمالش منطقه خندقزاری موجود بود که تا بالتیک میرسید.

بعد از اینکه زبان آریایی درین منطقه وسیع نشو و نمایافت، بشعبات و شاخه‌های گوناگون جدا گردید و در نواحی مختلف آسیا و اروپا انتشار یافت و بدین مناسبت بنام دسته زبانهای هند و اروپایی نیز یاد می‌شود.

دسته زبانهای آریایی را بدو شعبه بزرگ غربی و شرقی تقسیم میکنند. شعبه غربی را بنوبه خود شش گروه عمده بنامهای زبانهای ژرمانیک، سلاویک و رمانس که هر گروه شاخه‌های فرعی زیادی از خود دارد تقسیم کرده‌اند. دسته شرقی بدو گروه عمده بنام گروه هندی و گروه ایرانی (که این اصطلاح صرف اصطلاح علمی بوده و بحدود سیاسی تعلق ندارد) منقسم گردیده و جمعاً بنام گروه اندو ایرانی یاد میشود. این گروه نیز شاخه‌ها و لهجه‌های بیشمار دیگر دارد.

زبانهای ژرمانیک: متشکل از سه گروه عمده بنامهای؛ انگلش، فریژین، دچ-جرمن و سکاندیناویایی میباشد. در گروه نخستین صرف زبان انگلیسی که تعداد سخنگویانش نسبت به تمام دیگر زبانها زیاده‌تر است، و زبان فریژی که تعداد نسبتاً قلیلی از مردم در امتداد سواحل ندرلیند و جرمنی بآن گپ میزنند، شامل است. شاخه دچ-جرمن (هالیندی-جرمنی) متشکل از سه زبان معروفست، بنامهای جرمنی، هالیندی و فلیمش که در اروپا بآن گپ میزنند و ادبیات وسیعی دارند. زبانهای هالیندی و جرمنی بنقاط دیگر جهان نیز انتشار یافته و در نواحی مختلف تکلم میشوند. زبان افریسکان که یکی از دو زبان رسمی اتحادیه افریقایی جنوبی است از زبان هالیندی منشعب گردیده است و زبان ییدی (yiddish) که بالقبای عبرانی نوشته میشود اصلاً بیکلهجه تکامل یافته جرمنی میباشد. (نا تمام)

داستان اجتماعی

دختر خیناگر

اثر چخوف بزرگترین نویسنده روسی

این سرگذشتی است که در روزگار پیشین رخ داده است. او در آن روزها جوانتر و زیباتر بود.

نیکولای پتروویچ کولپکاو، دلداده اش، در مسکن دهاتی او از اش دیدن میکرد. هوا بسیار گرم و مرطوب بود. چون - کولپکا و بعد از صرف نان چاشت بوتلی از بادیه بدطعم سر کشیده بود احساس ناراحتی و بیحالی مینمود. دلدار و دلداده هر دو افسرده و گرفته بنظر میرسیدند و هر دو انتظار مقدم شب را می کشیدند تا در هوای آزاد و سرد آن زنگک افسردگی از دل بزدايند، ناگهان زنگک در بصدای درآمد، کولپکا و که دستی در آستین داشت از جاجسته بانسگاهی استفهام آمیز سوی پاشا دید. رقا صه دختر گفت: «شاید نامه رسان و یا کدام رفیقه ام باشد».

کولپکا و باین که رفیقه پاشا و یا نامه رسان او را به بیند اهمیت نمی داد چون نمیدانست کیست؟ کرتی اش را بر دوش انداخته باطاق دیگر رفت و پاشا طرف در، همینکه پاشا در را باز کرد؛ «بکه خورد»، زیرا چشمش بجای رفیقه یا نامه رسانی بخانم جوان و قشنگی افتاد که لباس زیبا و نفیس در بر داشت و از قیافه اش نمودار بود که زن نجیبی است. خانم ناشناس بار ننگک زعفرانی چنان بشدت نفسک میزد که گفتی به عجله از چندین پلکان بالا شده.

پاشا از خانم ناشناسی پرسید چه میخواید؟ خانم بجای اظهار جواب باطاق درآمد و بانسگاه عجیبی کنج و کنار اطاق را تفتیش کرد. از حرکاتش پدیدار بود که گرفتار تکلیفی است. پیش از آنکه بتواند حواسش را جمع کند و حرف بزند بچوکی ای قرار گرفت. بالاخره چشمانش را که از شدت گریه بک کاسه خون گردیده بود بلند کرد و پرسید.

« آیا شوهرم همین جاست »

دست و پای پاشا از دهشت کرخت و منجمد شد و گفت: « شوهر که؟ » در حالیکه خانم ناشناس از هیجان میلرزید باز گفت: « شوهر که؟ شوهر من نیست - ولای پفر و ویچ کولپکاو »

« نی خانم من هرگز شوهری را نمی شناسم »

بعد از چند دقیقه سکوت و خاموشی خانم بار دیگر چشمانش را با دستمال پاک کرد . پاشا یارای نشستن نداشت و طرف مهمان ناشناس میدید که - خیلنی دهشت زده و پریشان است . خانم ناشناس با صدای متین و تبسم عجیب گفت: « پس میگویید که او اینجانیست ؟ »

« من من نمیدانم که مقصودت چیست ؟ »

خانم ناشناس در حالیکه بانگگاه حقارت آمیز سوی پاشا میدید آهسته گفت:
توزن هرزه و لا ابالی بلی توزن هرزه هستی ، خوب شد ، خیلی خوب شد که فرصت پیدا شد تا تمام این حرف ها را راساً برت بگویم پاشا از اینکه گونه های گلگونش را مشاطه کاری کرده بود و طره هایش به سلیقه مخصوص پیشانی اش را زینت بخشیده بود شرم همیداشت زیرا همین ها بود که هرزه و لا ابالی اش مینمود . پاشا با خود داند یشیدا گر بالای سر و مانند میداشت و خود را مشاطه کاری نمیکرد ، ممکن بود معایب اخلاقی خود را پنهان داشته باوی رویه بالمثل میکرد و حتی با کمال جرات بر چوکی آنسوی میز قرار می گرفت . خانم ناشناس بار دیگر پرسید : کجاست شوهرم ؟ از اینکه اینجا باشد و یا نباشد فرقی نمیکند فقط می خواهم بتو خاطر نشان سازم که جرم او کشف گردیده و الان در پی او افتاده اند تا دستگیر و زندانی اش سازند و تو مایه این فساد می باشی . »

خانم ناشناس بایک عالم هیجان از جابر خاسته اینسرو آنسوی اطاق قدم میزد . پاشا بدون اینکه از مقصد بویسی برده باشد با تحیر بسویش مینگریست .

خانم ناشناس در حالیکه گریه میکرد دو هک هک میزد گفت: « او امروز دستگیر و زندانی خواهد شد ، خوب میدانم باین بلا که گرفتارش ساخت ، توزن هرزه

ولا ابالی، تو مخلوق پست « از چهره خانم ناشناس آثار نفرت از پاشا خوانده می شد و این نفرت چنان شدید می نمود که هر لحظه توقع میرفت که برویش آب دهن اندازد. «من ضعیف هستم گوش کن چه میگویم، تو زن درنده، من بیچاره ام تو از من قویتر هستی اما ذاتی وجود دارد که از من و اطفالم حفاظت خواهد کرد. خداوند همه چیز را می بیند. او داد گراست. او از تو انتقام چشمان اشکبار و رنج بیدار خوابیهای مرا میکشد. روزی خواهد رسید که تو هم از این دردها بچشی» بار دیگر فضای اطاق را سکوت طولانی فرا گرفت.

خانم پایین و بالا قدم میزد. پاشا طرف او خیره خیره میدید و توقع نمیکرد که در همان لحظه حادثه هولناکی رخ دهد. پاشا گفت: «خانم من از این چیزها بکلی خبر ندارم» سپس زار زار بگریست. خانم ناشناس فریاد زد: «دروغ میگوئی من همه چیز را میدانم، من از وقت ترا میشناسم، در مدت این چهار ماه گذشته کدام روزی نبوده که از تو دیدن نکرده».

«بلی! چیزی فرق میکند؟ مگر آمدن او عیبی دارد؟ بسیار مردم اینجا آمده از من دیدن میکنند، من آنها به آمدن تشویق نمیکنم، آنها را میل و اراده آزادشان اینجا میکشاند.»

خانم ناشناس گفت: «بتو میگویم که جرم او را کشف کرده اند او از اداره خود پول دزدیده، از خاطر تو از خاطر زنی چون تو، جنایتی را مرتکب شده گوش کن» درین وقت پاشا عیناً پیشروی خانم قرار گرفت و خانم سخنانش را دنبال کرده گفت: «تو قواعد اخلاقی را نمیدانی، تو کسی هستی که فقط برای گمراه ساختن دیگران زندگی میکنی بلی تمام آرزوی تو همین است. با اینهم گمان نمیکنم تو چنان پست باشی که کمتر بن حس بشر دوستی در تو وجود نداشته باشد. او زنی دارد او اطفالی دارد اگر او را محکوم ساخته بسا بیبر یا تبعید نمایند من و اطفالم ضرور از گرسنگی خواهیم مرد آخر کمی فکر کن؛ این درد را بدان. هنوز هم راهی که ما را ازین بدبختی و

اهانت نجات دهد موجود است اگر من بتوانم امروز نه صد روبل پیدا کنم امکان دارد او را در محاکمه یاری نمایم. فقط نه صد روبل! « پاشا آهسته گفت: «نه صد روبل؟ من از نه صد روبل هیچ خبری ندارم، من از کسی نه صد روبل نگرفته ام». «من نه صد روبل را از تو خیرات نمیخواهم. تو خودت پولی نداری و من هم با پول تو کاری ندارم. من کاملاً مقصد دیگری دارم... مردها عادت دارند که بدخترهای چون تو بیراق جواهر میدهند. جواهری را که شوهرم بتو داده آنرا بمن باز ده.»

پاشا که مقصد را فهمید گریه کنان گفت «خانم! او هیچوقت جواهری بمن نداده». «پولها چه شد؟ او پول خود پول من و پول دیگران را خرچ کرده است. گوش کن! از بس روزگار بر من سخت گزرفته اراده و شعورم را باخته ام از همین سبب بتو زشت و نامزرا گفتم. خواهش میکنم مرا ببخشی. میدانم از من نفرت داری اگر دل رحم داری؛ خود را بجای من فرض کن تا بدانی که چه حال دارم. من از تو التماس میکنم چیزها بی را که بتو داده بمن بازش ده.»

پاشا شانه هایش را بالا زده گفت «من با کمال خوشی باز میدادم. اگر او گاهی بمن چیزی داده باشد خداوند عفو بتم نمایند. لطفاً بگفته ام اعتماد کنید. تو هم حق بجانب هستی» پاشا بادست و پا چگی حواس خود را جمع کرده گفت: او وقتی این دو چیز را بمن آورد. اگر میل داشته باشی به خوشی برایت خواهم داد.»

پاشا روك الماری لباس خود را باز کرده یک دستبند نفیس طلا بوسی و یک انگشتر کوچکی را که سنگ سرخی در آن نشانده شده بود بیرون آورده به مهمان خود داد.

خانم از خجالت قرمز شد و عضلات رویش میلرزید زیرا آزرده شده بود

وگفت: تو بمن چه میدهی؟ من ذکوه نمیخواهم؛ من چیزی را میخواهم که از آن تو نیست. چیزی را میخواهم که تر آن مخلوق محنت زده را اغوانموده و از او گرفته‌ء، تو کسی هستی که میدانی چطور از چنین مواقع استفاده کنی. «
 «روز پنجشنبه که ترا با شوهرم در جاده دیدم. گلهای یخن و انگشتر های قیمتی داشتی اگر تو خود را طفل معصوم بمن جاوه دهی فایده ای ندارد. برای آخرین بار از تو می‌پرسم آیا تمام آن چیزها را میدهی یا نه؟»

پاشا در حالیکه خاطرش رنجیده بود گفت: چقدر رسوا هستی. بتو اطمینان میدهم که نیکولای پتروویچ تو بدون این دستبند و انگشتر چیز دیگری بمن نداده. او فقط کیک می‌آورد.» «کیک!.....» خانم با صدای زنند مخصوصی خندید «در خانه چیزی نیست که اطفال بدهن بزنند، تو اینجا کیک نوش جان میکنی. معلوم است که تو آن چیزها را هم بمن نمیدهی.» خانم جوابی نشنید. خود را در آرام چوکی ای قرار داده چشمانش را بیک نقطه دوخته بود و نشان میداد که غرق فکری است.

خانم گفت: «چه خواهم کرد؟ اگر نه صد روبل پیدا نشود او از دست میرود. روزگار من و اطفالم تباہ میشود. آیا این پول را بدهم یا خود را در پایش اندازم؟» خانم رویش را در دستمال گرفته شروع بگریه کرد.
 «من از تو یاری میخواهم. تو زندگی شوهرم را برباد دادی... میدانم که دلت بر او نمیسوزد. ولی اطفال! دلت با اطفال بسوزد..... چرا معصومکها شکنجه و عذاب شوند.»

پاشا چون اطفال را دید که در یک گوشه جاده ایستاده و از گرسنگی فریاد میزنند، او را گردیه دست داد.

پاشا بایک حرکت مایوسانه پرسید: «خانم عزیز! خود من چطور کنم. تو مرا حیوان درنده میخوانی و میگویسی شوهرت را بد بخت ساخته ام. من

سو گند میخورم که هرگز ازو استفادهء مالی نکرده ام ، « در کورس ما تنها (موتجه) دلدادہ پولداری دارد؛ من و دیگران اکثر گرسنه میباشیم . نیکولای پتروویچ جوانی است زیبا و خوش لباس . از همین سبب او را با اینجا راه دادم . زیرا مادر انتخاب خود سخت گیر نیستیم . »

«من از تو آن چیزها را میخواهم ، زود شو بده! اشک میریزم تنزل میکنم اگر میخواهی پاهایت را میبوسم ؛ لطفاً لطفاً »

پاشا از دهشت فریاد زد زیرا فهمید که این خانم قشنگ که چون ممثل خوش زبان حرف میزند با وجود غرور و نجابتش حاضر است پیش او بزانو شود . تا خود و او را تحقیر کند .

پاشا در حالیکه اشکهای خود را پاک میکرد باخشونت گفت : « بسیار خوب ! من همان چیزها را میدهم . اینک بگیر ، با آنکه اینها را پتروویچ نداده بلکه اینها را از شخص دیگری گرفته ام مگر تو خوش باش »

پاشا بار دیگر روك الماری را باز کرد يك گل یخن چندانه انگشتر و چند تا کره بخانم داد . « این را بگیر ، اینها را و اینهارا ؛ اگر چه از شوهرت چیزی نگرفته ام اینک تمام آنرا بگیر تا پول دار شوی . » پاشا در حالیکه از زانو زدن خانم می ترسید ادامه داد . « اگر تو خانم نجیب می بودی زن خودش ، باید از اعمالش مراقبت میکردی و نمیگذاشتی که دنبال چنین کارها میگردید . باورکن که من قطعاً او را دعوت نکرده ام او خودش آمد . »

خانم از میان اشکهایش به جواهریکه روی میز افتاده بود نظر کرده گفت : « تمامش نیست ، و تمام این حتی پنجصد روبل ارزش ندارد . » پاشا بار دیگر سوی الماری رفته یک قاب ساعت طلائی ، یک سگرتدانی و یک جوره نکهه آستین و چیزهای دیگری را سوی خانم پرتاب کرد . و به متانت گفت : « دیگر چیزی ندارم ... میتوانی خودت هم به بینی . »

خانم آهی کشید، سپس تمام آنها را جمع کرده و در دستمالش پیچید و بدون اینکه حرفی بزبان آورد از خانه بدر شد. درینوقت دروازه اطاق دیگر باز شد و کولپکاو داخل شد. بارنگ زرد و پریده سرش را با عصبانیت تکان میداد مثل اینکه باده تلخی نوشیده باشد. اشک در چشمانش تلالو داشت.

پاشا رو سویش برگردانیده گفت: « بگو! آن چه چیزها است که من از تو ستانیده ام؟ اگر اجازه میدهید بپرسم چه وقت آنها را بمن آورده اید؟ » کولپکاو در حالیکه سرش را می جنبانید گفت: « چیزها؟؟؟ بیهوده مگو، آه خدایا او پیش تو گریه کرده است. او خود را تحقیر کرده است. » پاشا فریاد زد: « بتو میگویم! آن چیزهاییکه بمن داده یی چیست؟ » « آه خداوندا! همسر پاکدامن، نجیب و مغرورم میخواست خود را زیر پای چنین مخلوقی بیندازد. بای کردار من باین امر وادارش ساخته بود. » سرش را میان هر دو دست گرفته بناله و گریه پرداخت: « هرگز! هرگز خورد را نمی بخشم. هرگز! دور شود رنده!! »

بانظر سبکی طرف پاشا میدید، در حالیکه دستهای لرزانش بزور او را از خود دور میکرد گفت:

« او میخواست که خود را زیر پای تو بیندازد! زیر پای که؟ زیر تو - آه خداوندا. »

باعجله تمام لباسش را پوشید. بدون کمترین اظهار ملاحظت حویلی را ترک گفت: پاشا خود را بر چوکی انداخته به آواز بانده بناله و شیون شروع کرد. از اینکه تمام زیورآتش را از دست داده بود خیلی پریشان مینمود. این منظره یی بود سراپا اهانت آمیز.

درینوقت پاشا واقعه دیگری را تداعی کرد که سه سال قبل تاجری او را اغوا نموده بود، آواز گریه اش بلند و بلندتر گردید. مترجم: ع. م.

نور جهان و جهانگیر

نویسنده لین پول مترجم دکتر علوی

-۶-

در همه چو ن محل بیوه شیر افگن قرار داشت فرش وی از بهترین قالین های زربفت ایرانی تهیه گردیده در میان عطریاتی که از عربستان آمده بود بصرمی برد گرچه تمام وسایل تنعم و راحت جسمی آماده است ولی او متأثر و بدبخت مینماید. و در انتهای بیوایی و عذاب بسی پایان زندگی میکند. جهان محرومیت و ناامیدی او را احاطه کرده احساساتش پژمرده دلش تفتیده و دماغش آشفته است و گنگنا حافظ که زود باشد باد مشرق فضا را مشک آلود سازد و دنیای کهن از سر جوان شود با حال و ازگون وی نمی سازد. بلکه بابر گشت موسم نیروی وی به تحلیل میرود. و در انتهای بندگی بسر میبرد و چنان تصور میکرد که بسا د مغرب نه مرده آزادی با او می آورد و نه راحت و شادمانی.

دختر غیاث بیگ زن عالی منشی بود و بی علاقه گی را که از طرف ممدوح سابق خود مشا هده میکرد فراموش نمی توانست. این طرز پیش آمد بر مغز او تاثیر فراوان وارد مینمود. از دشمنی ابراطور در برابر شوهر مرحوم خود خوب باخبر بود اگر چه بصورت غیر شعوری او را مرتکب قتل او نمیدانست از اسارت خود خیلی رنج میبرد. از دگر گونی او ضاع یعنی از آزادی مطلق به اسارت، و از عشق و علاقه یک شوهر مهربان به یک آقای حریص و خون سرد سخت مقادی بود. باوصف آنهم آرام نداشت و قوه دماغی او خوب فعالیت میکرد.

چون در خامک دوزی و نقاشی روی پرده مهارت داشت بنابراین در روی پارچه های ابرشیمی اشکال و صورزیبایی نقش مینمود و باین امر با کمال معروف بود.

در اثر تقاضای مکرر مهارت مخصوص پیدا کرده و در ایجاد بهترین هنر امپراطوری مغل موفق گردید در اندک مدت مصنوعات نفیس دستی او که از سلیقه و مهارت او حکایت میکرد در حلقه های پاینخت هر کس از آن صحبت می نمود . علاوه بر آنکه بیوه شیرافکن بود این صنعت به شهرت و شخصیت او بیافزود . شهزاده خانم های دهلی و آگره در مراسم مجلل سوای لباس های که با دستهای زیبای او تهیه میگردد ، جامه دیگری بتن نمیگردند و دیرینه نگذشت که رب النوع مدو سلیقه اش نامیدند . در حالیکه خودش بسیار ساده می پوشید اما برای دیگران لباسهای نفیس و قماش زر بفت تهیه می دید اشخاص برگزیده را مرحون صنعت و ذوق خود میگردانید . سرمایه هنگفت فراهم نمود . درین گمنامی چنان کسب شهرت کرد که حتی موقعیکه همسر یکی از قهرمانان تاریخ بود با آنها چنان و جاهت و شهرت که ائی نکرده بود . در آن هنگام موقعیت محقرش تحت نفوذ شیرافکن قرار گرفته بود .

با آنهمه موقعیت و شهرتیکه نصیب نور جهان گردیده بود باز هم زن تیره روزی بیش نبود . اسارتش را بدمی دید و از موقعیت پستی که بان گرفتار گردیده بود رنج می برد و نفوذ و موقعیت او در اثر سرنوشت شومش پایمال شده بود و پیوسته بخود تلقین می نمود که امرار بدنیامدن او اینست تا خود را ممتاز بگرداند و بحیث مبتکر در هنر گل دوزی و خامک با مجد و جلال بزید . دوام این حال غم و اندوه او را میافزود - آهسته آهسته زار و زبون گردید . از هنرش خسته شد میکوشید آنرا ترک بدهد .

روزی شنید که در کوشک امیر پیر زنیست که فال می بیند و از سرنوشت ایفاده خیر میدهد ، بنابراین نور جهان بفریبت او را نزد خود بطلبید . عجز و حاضرمند بارزندگی کمرش را خمیده بود . چون بیوه شیرافکن را بدید دستهای استخوانی اش را بلند کرد و انگشتان لاغرش را بهم فشرد و کلماتی را که بیشتر بجنون او دلالت میکرد تا به غیبگوئی وی بر زبان راند . ولی به هر حال گفتارش بیشتر به سلامتی حواس او دلالت می نمود تا به جنون .

مهرالنسا با ملا یمت پرسید . خوب مادر ! ایزد کلمات عجیب چه معنی دارد .
 می خواهم از آینده خود چیزی بدانم . اگر آینده ام را میتوانی بخوان و اگر
 از خواندن آن بیچاره ای همین انعام را بپند برو ازین الم کده بادل خورسند
 بیرون شوزیر آه پیر زنان بلا ی عظیم بر مردم فرودمی آورد در پایان این
 گفتار خانم مطلا را بر کف دست راست او نهاد آثار خوشنودی از وی نمایان
 گردید و به کلیمات خورد ادامه داد در بیابان بدنیا آمدی بر فراز اورنک پادشاهی
 چشم از دنیا خواهی پوشید ، دوشیزه ی که مار بدنش ربود در آغوش سلطان آرام
 خواهد کرد ، طفلی که در عوالم گرسنگی و نومیدی چشم بدنیا کشود به پیمان
 هنگفت از کف او بد رخ خواهد شد ، ستاره که در هنگام ولادت نوری نداشت
 خورشید تابان میشود تر افریب نمی دهم بمن اعتماد کن - از عقیده خود ثبوتی
 این جا بسگزار .. مهرالنساء دستش کشید و طلای دیگر پاداش یافت و مرخص گردید .
 مهرالنسا پیشگویی غیب گوی را باور نمود . با آنهمه ابها می که در پیشگویی
 سراغ میگردید بآینده امیدوار بود . او همت بلند داشت و جهت اظهار موقعیت
 خود کمال علاقه داشت . دماغ وی علیه او هام چنان تریه شده بود که بمشکل
 می توانست پیشگویی آن شعبده باز را قبول کند . با وصف آنهم وعده بزرگی که
 بگوشش خوش می آمد و هر آنچه را که عقلش مصلحت نمی دید ، بدان سهو
 تمایل نمیکرد . آرزوهای تجلیل دنیایی را در دماغ می پرورید نه برای آنکه
 عجوزه جادوگر آینده را برای او روشن نماید داده بود بلکه آینده درخشان
 و مسعود به همت عالی وی مطابقت میکرد دو هم در خود احساس قوه می نمود که
 ازین ورطه فلاکت نجات یافته و به اوج ارتقا خواهد رسید .

باساس این رای صائب ، با تمام نیرو جهت اظهار شهرت سعی میورزیست
 خوب ملتفت بود که ذوق و سلیقه اوراهمگان می پسندند ، داستان زیبایی او بیرون
 از چار دیواری سرای امیر بسر زبانها افتاده یکی از شهزادگان عالی مرتبت
 خواستگار وی شد و همه تصور کردند که نور جهان با وی ازدواج خواهد کرد . نامبرده
 بصورت پنهانی انتشار چنین خبر را تشویق نمود تا باشد این آوازه به حاکم دربار برسد
 و فرصت باز دید را با امپرا طور بیابد .

وضع دیرتر دوام ننمورد و چون شهزاده بیقرار و برای پاسخ قطعی جهت عروسی اصرار ورزید نور جهان پیشنهاد او را مسترد کرد. همینکه جواب منفی شنید تصمیم گرفت با زور بازو او را گرفتار نماید. از فرصت استفاده جست و حرمت سرای امیر را در هم زد و در برابر او ظاهر گردید. چون باتاق نور جهان قدم نهاد او تک و تنها در آن آشیان قرار داشت. دلداده ناکام او را از هر دم خیالی اش تهدید کرد بازویش گرفت و با اهانت محکومش قرار داد ولی در مقابل نور جهان آن همه وقاحت را با صبر عالیہ تحمل کرد بالاخره شهزاده از خاموشی او به هیجان آمد. به او حمله برد و به چنگالش کشید. نور جهان با احساسات افر و خسته از آغوش او جهید و سر اسیمه با تاق درونی بشتافت تاه برداشت و به متجاوز امر تسلیم بداد. دلداده مایوس دیوانه و ار جلورفت و تعرض خورد را تکرار کرد. نور جهان دست بلند کرد و خنجر را به جسم او فرو برد جسد او خون آلوده گردید. از اتاقش بحال بیهوشی او را خارج کردند و سه ماه تمام متعرض در بستر بماند و هر روز خطر مرگ او را تهدید میکرد و نور جهان با او چنان سرزنشی داد تا دم و افسین از یادش نرود خراسنگاران دیگر بهم بنا کامی از دروازه او بیرون رفتند.

فضیلت و کمال این خانم یگانه بنوریست بگوش امپراطور رسانیده شد و امپراطور بگمان غالب از حکومتی که نور جهان بر قلب او می نمود. فراموشش شده و با بخاطر اینکه گاهی هم راز کسی بوده، در نظر امپراطور بسی مقدارش قرار داده و از شوق دیدن بازش داشته بود. بهر حال جهانگیر یکبار دیگر برای دیدن نور جهان اراده گرفت و تا صحت خبری را که در مورد فضیلت او در همه جا پخش گردیده بود در یابد شامگاهی باتاق او شد و در برابر جمال نور جهان تمام عشق پارینه احیا گردید. مهر النساء بالباس عادی ململ سفید بر فراز تخت قرار داشت و از خلال آن زیبایی واقعی او نمایان بود این لباس ساده از خامک دوزی بغداد و گل دوزی کشمیر بهتر می نمود. همینکه امپراطور اندرون اتاق شد آن زن افسونگر با هیجانی که دلربائی او را دو بالا مینمود بایستاد و بانگهای محجوب سوی زمین متوجه بود. (نا تمام)

اخبار عارفانی

پوهنځی ادبیات

وزارت جلیله معارف از بد و تاسیس تا امروز در راه نشر و تعمیم علم و دانش از هیچگونه سعی و مجاهدتی دریغ نمروده و همواره کوشیده با وسایل لازمه سر تا سر کشور را با نور علم منور ساخته گریبان هموطنان را از پنجه جهل و بیسوادی رهایی بخشید. زیرا در دنیای کنونی بد و ن علم و دانش زندگی ناممکن است. و یسگانه کسانی که در پیشبرد و بر آورده ساختن این ماء مول میتوانند نمایند همانا معلمین است. از همینجا بود که جلالتماب وزیر دانشمند و خدمتگذار معارف به حکومت پیشنهاد فرمودند تاروزی با افتخار معلمین کشور تجلیل گردد حکومت معارف خواه که بجز از پیشرفت و انکشاف ممالکت آرزویی ندارند این پیشنهاد را منظور و روز سوم عترب ابنام «روز معلم» مقرر فرمودند. درین روز که مراسم تجلیل آن در سرتاسر کشور برگزار گردید از زحمات و فعالیت های تمام معلمین قدر دانی بعمل آمد. وزارت جلیله معارف بمعلمینی که از سالیان درازی این وظیفه مقدس را با صد اقت کاملی انجام داده بود نشانی نهایی اعطا نمود که از آن جمله باین د و استاد پوهنځی ادبیات که ذیلا معرفی میگردند نیز اعطا گردیده:

۱- جناب ملک الشعر اسو فی عبدالحق بیتاب، استاد گرامی پوهنځی ادبیات، یکی از شخصیتهای بزرگ علمی و عرفانی کشور بوده چهل پنج سال عمر شریف شانرا در خدمت مقدس علم و معارف صرف کرده اند. و در طول این مدت عده زیاد پسران و دختران از ایشان مستفیض گردیده اند همان طوریکه جناب استاد در راه تعلیم و تربیت اولاد کشور از هیچگونه سعی و مجاهدت دریغ نکرده اند در راه تالیف و ترجمه آثار سود مند نیز بذل مساعی فرموده اند. که ازین دور هگذر

قابل تمجید و قدر دانی میباشند. در اثر همین خدمات و فعالیت ها اکثر مورد نوازش و تقدیر قرار گرفته اند. چنانچه باری باخذ نشان معارف و در «روز معلم» باخذ نشان مظلای رشتین نایل آمده اند.



مدیریت مجله ادب بنویسه خود ازین اظهار قدر دانی حکومت معارف گستر و ترقی خواه ابر از خر سندی نمود ه این افتخار بزرگ را با استاد گرامی تبریک میگوید. طوریکه قبلاً راجع با آثار استاد اشاره نمودیم اینک برای مزید معلومات خوانندگان گرامی آثار شا را معرفی می کنیم:

الف: آثاریکه طبع گر دیده است:

ملک الشعر ابیتاب

- ۱ - تألیف علم معانی . ۲ - تالیف علم بدیع . ۳ - تالیف علم بیان . ۴ - تالیف علم عروض و قافیه . ۵ - دستور زبان فارسی . ۶ - تالیف صرف نحو عربی برای صنوف ۷-۸ مکاتب . ۷- دیوان قسمت اول شامل غزلیات و مخمسات ۹ ترجمه ایسا غوجی در منطق - ۱۰ دور ساله دیگر نیز در منطق . ۱۱ صریحی ترجمه ضریری در نحو عربی (۱۲) قسمتی از انشاء مقالات ۱۳ - ترجمان الشافیه ترجمه شافیه ابن حاجب در صرف عربی - همچنان در جمله اعضای ترجمه و تفسیر قران مجید نیز سهم داشته -ند .

ب: آثاریکه هنوز طبع نگر دیده است :-

- ۱ - ترجمه منطق توجیهی ۲ - ترجمه فلسفه دیور . ۳ - ترجمه ابن عقیل شرح الفیه ابن مالک در نحو عربی . ۴ - ترجمه کافیه ابن حاجب . ۵ فروق الامراض در طب یونانی . ۶ - ترجمه قسمت نظری موجز در طب یونانی . ۷ - قسمت اول علم الاجتماع . ۸ - قسمت دوم دیوان غزلیات / قطعات / رباعیات / مخمسات / و قعاید

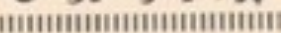
۲- جناب پروفیسر محمد علی میوندی استاد بزرگوار پوهنځی ادبیات، یکی از شخصیت‌های بزرگ و با سابقه علمی و عرفانی کشور عزیز بوده و قسمت زیاد عمر گرامی شاعر ادر خدمت علم و معارف مصروف داشته‌اند.



این استاد بزرگوار گذشته از بزرگه و وظیفه مقدس فوق را طوریکه شاید انجام داده‌اند در راه معرفی افغانستان به ممالک خارجی همت زیادی به خرج داده آثار مفیدی بزبان انگلیسی نگاشته‌اند که در خور تمجید و قدر دانی مخصوص می‌باشد. باثر همین فعالیت‌های علمی و عرفانی شان بود که در «روز معلم» باخذنشان درجه سوم معارف مفتخر گردیدند.

مدیریت مجله ادب این موفقیت بزرگ را بجناب شان تبریک گفته و موفقیت‌های بیشتر شانرا خواهان است.

پروفیسر میوندی



اینک آثار شاعر اجتهت مزید معلومات بخدمت خوانندگان گرامی تقدیم می‌داریم .
الف / آثار شان بزبان انگلیسی

- | | |
|--|------|
| 1/ <i>Progressive Afghanistan</i> | 1933 |
| 2/ <i>Guide to Afghanistan</i> | 1930 |
| 3/ <i>Commercial Afghanistan</i> | 1946 |
| 4/ <i>A New guide to Afghanistan</i> | 1955 |
| 5/ <i>Afghanistan, an Historical Sketch</i> | 1957 |
| 6/ <i>Aryana or Ancient Afghanistan</i> | 1957 |
| 7/ <i>Manners and Customs of Afghans</i> | 1958 |
| 8/ <i>Afghanistan - the Nation Awakening</i> | 1958 |

ب / آثار شان بزبان فارسی که برای تدریس طبع گردیده .

- ۱ / تاریخ برای صنف ده / ۲ / تاریخ قدیم / ۳ / جغرافیای افغانستان
 ۴ / تاریخ رشدیه ۳-۵ / تاریخ رشدیه ۴-۶ / تاریخ صنف ده / ۷ / تاریخ صنف یازده

عرض سپاس گذاری

بمحضور اعلیٰ حضرت معظم همایونی المتوکل علی الله

خلد الله ملکه و سلطنته

از معارف پروریهای محضور شهریار
 بسته سدی چون سکندر بر رخ یا جوج جهل
 نیک میدانند که در دجهل بی درمان علم
 علم بخشد انکشافی در زمین و در سما
 هم بدان رنگی که یکسان نیست اعمی و بصیر
 زین سبب شاه معارف خواه دانش دستگاه
 شغل تعلیم و تعلم هر طرف جاری بود
 یکطرف دارالعلوم شرعی و دارالقضاء
 مدرسه شرعی و آفاقی برپا کرده است
 از پی تعلیم شاگردان فراهم ساخته
 میکند هر سال در خارج و ان شاگردها
 اینهمه دکتورها و صاحبان دیپلوم
 هان توفی شاهها که بهر ارتقای ملک خویش
 لیک هر کاری پس از تصویب شورای میکنی
 حسن معددی نمودت حامی پینتونستان
 بانی روز معلم لطف بسی پایان تست
 چونکه اعلیٰ حضرت ما کرده تعیین رور ما
 گرچه دانم خوش نمیداری شها توصیف خود
 آنچه گفتم واقعی باشد نه اغراق و غلو
 بی تکلف چون توشاهی هست محبوب القلوب
 چون وجود شاه میسپا شد کفیل امنیت

اهل عرفان مینماید شکرهای بی شمار
 در مقابل علم را داده بهر سو انتشار
 چاره فرمائی ندازد در همه شهر و دیار
 عام باشد رهنمائی در فضا و در بحار
 شخص نادان را چه نسبت با حریف هوشیار
 پهن کرده خوان علم و معرفت در هر کنار
 در ذکور و در اناث و در صغار و در کبار
 و زدگر سوم مکتب عصری هزار اندر هزار
 ناشود دنیا و عقبای عزیزان استوار
 داخلی و خارجی اینجابسی آموزگار
 از پی تحصیل علم و فن شه غیبت مدار
 حاصل دوان ظاهر شاهی باشد آشکار
 منتهای سعی داری در همه لیل و نهار
 تا بجا آورده باشی پاس امر کردگار
 نیست ور نه مصدق دیگر در اینجا گزار
 فرصت با دا که دادی اهل عرفان اعتبار
 باعث تشجیع ما گشته برای کار و بار
 چون دران بی اختیار ممر مر امعزور دار
 با وجود آن نگفته خامه ام صد از هزار
 باشدت از دلر عایاد و ستار و جان نثار
 از حوادث ذات مسعود تو یار بپرکنار

اعتلای ملک و ملت را بزیر سایه ات

از خدا پیوسته خواهم در دعاییتاب وار

پایان سمینار پنبتو

سمینار پنبتو که در سالون کنفرانس های پوهنحی ادبیات افتتاح گردیده بود. بعد از یک سلسله لکچرها در اطراف متود و گرام پنبتو، توسط هربرت پنزل، پایان سید. امید است که لکچرها های فوق در تحقیقات و تتبعات زبان پنبتو بیشتر کمک نماید.

یکی از نامه های بنه وون

آهنگساز بزرگ

گر چه هنوز در بستر خوابم مگر مرغ خیالم بهوای تودر پرواز است، روح و روانم، گاهی با خوشحالی و زمانی با غمگینی، غرق این اندیشه ام که آیا سر نوشت به سازگاری میکنند یا نه؟ آیا میتوانم همیشه بانو زندگی کنم یا ابد آنه؟ بلی، من عزم کرده ام، که دور از تو، آنقدر آواره گردی کنم تا بتوانم به بالای بازوانت پر پر زده بگویم در مسکن اصلی خودم، سپس روح خود را در روح تو پیچیده بسوی سرزمین ارواح رهسپار سازم.

بلی، بد بختانه جز این چاره ای نیست. اگر تو هم بوفایم پی برده باشی مصمم تر از من خواهی بود. دل من مال تست. بعد از این هیچکس نخواهد توانست که مالک آن شود. هیچکس. هرگز. آه پروردگارا. با آنکه زندگی ام پر از رنج و محنت است، از کسی باید جدا شوم که چون جانش دوست میدارم. از کسیکه عشقش میتواند خوشبخت و یابد بختم سازد.

فرشته من، همین دم مرا گفتند که پوسته هر روز میرود. باید فوراً نامه را در همین جا خاتمه دهم تا بتوانی هر چه زود تر نامه دلداده ات را بگیری. آسوده خاطر باش اگر با آسایش خاطر از زندگی خود در سیدگی کنیم بهم خواهیم رسید. آسوده خاطر باش، دو ستم داشته باش امروز دیروز. با آه و اشک از توبادی کردم. زندگانی من، همه چیز من، خدا حافظ.

آه! بعد از این هم دو ستم داشته باش. از قلب باوفای دلداده ات قضاوت سوء نکنی.

برای همیشه از تو

برای همیشه از همدیگر

(مترجم هاه)

مهتمم : عبدالحق احمدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**